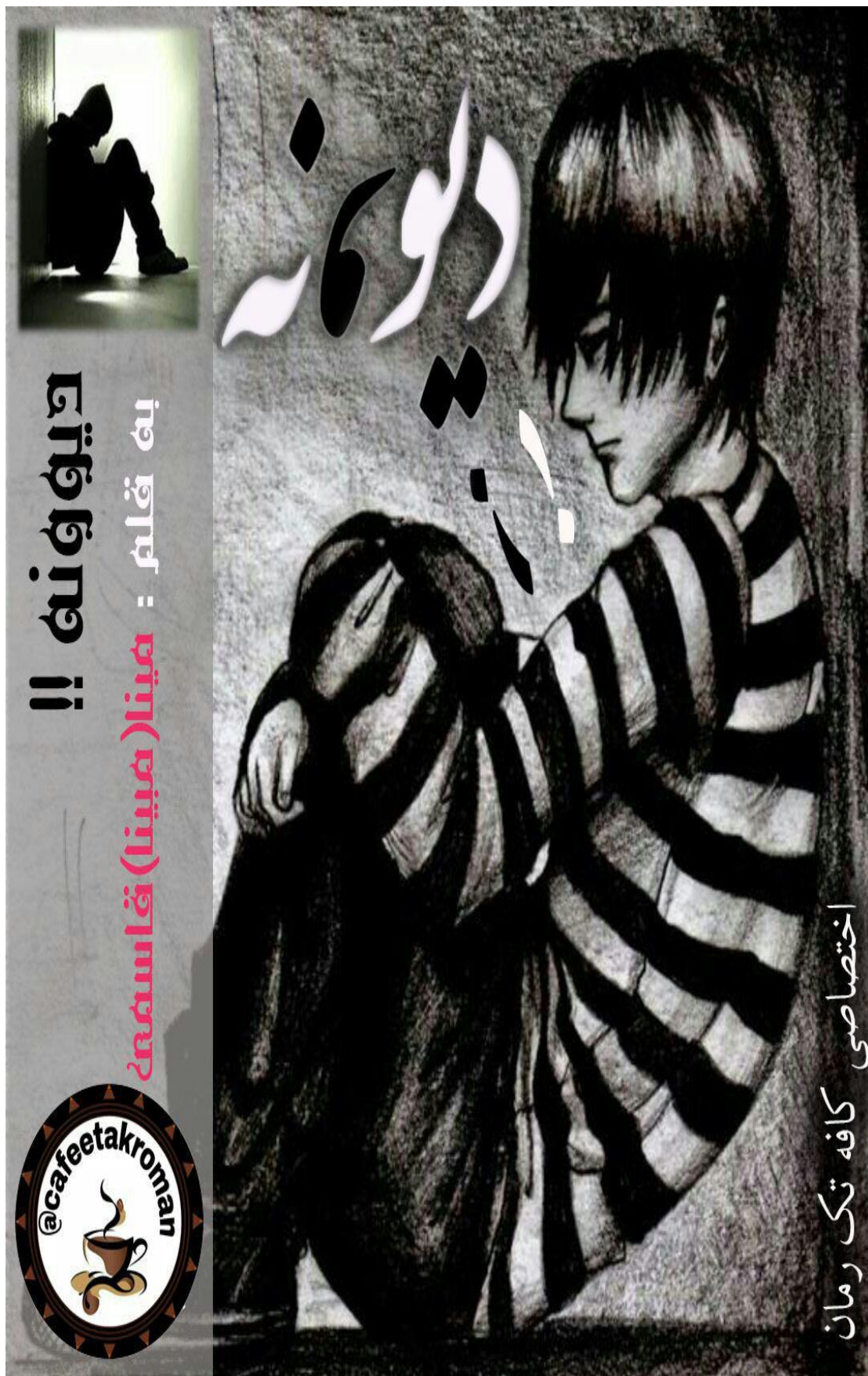




رمان دیوونه|مینا(مبینا)قاسمی

telegram.me/cafeetakroman

چی آهنگ بز نم؟

مهشید:شکیرا

کنترل و گرفتم وزدم مینا و مهشید بلند شدن و هیپ پاپ میرقصیدن محوش شدم...محو حرکات ماهرانه ای که انجام میداد با لبخند بهش نگاه میکردم موهاش و که تگون میداد انگار قلبم داشت تو دهنم می تپید یه دفعه نگاه میعاد و خیره به اون دیدم عصابم خورد شد و اخم غلیظی کردم کنترل و گرفتم و زدم یه آهنگ دیگه که هاله با عصبانیت گفت

مرض داری نکبت؟

جانی اون مگس کش و بیار یه مگس داره ویز ویز میکنه

هاله=خیلی پررویی،خجالت نمیکشی؟

نقاشیم خوب نیست

جانیار=بسته دیگه هی میپرن بهم برقصین

دخترا و پسرا اومدن وسط جز من و میعاد مینا با خنده اومد طرفم و گفت

داداش یاسی میای برقصیم؟

با لبخندش دلم ضعف کرد ولی اخم کردم و گفتم

تو کی دیدی من برقصم؟

مینا=همین تازه داشتی با دایی نریمان میرقصیدی

الان نمیخوام برقصم

مینا=هر جور خودت میدونی

رفت پیش میعاد...عصابم خورد شد! میعاد هم بلند شد و باهم میرقصیدن....حقته! اگه

درخواستش و قبول میکردی الان با اون بی غیرت نمی رقصید...اصلا نگاهای میعاد

به اون و دوست نداشتم برای همین اخم غلیظ تر شد آقا بزرگ به منو میعاد و مینا

نگاه میکرد

مهشید=یاسر عربی بز

زدم یه آهنگ عربی همه نشستن مینا و مهشیدو همیلا شروع کردن به رقص مینا رو

کمرش شال بسته بود و میرقصید اون لعنتی خیره نگاش میکرد منم عصابم خط خطی

بود روم و به تلوزیون کردم و همونجور که دراز کشیده بودم فکر میکردم:یاسر

مهرنیا هستم ۲۴ساله ایسانس مهندسی پتروشیمی تویه کارخونه کار میکردم و وضع

خوبی داشتم تک پسر خاندان مهرنیا بودم پسر تو خانوادمون بود ولی پسر عمه بودن

واز شانس بد آقا بزرگ پدر بزرگ بابام همه ی پسرانش دختر زاییده بودن و من فقط

پسر بودم و همین باعث شده بود کلی تحویل بگیرم و هوام و همه جا داشته باشن
 برای همین شدم تخس این خاندان... ۵ تا عمه داشتم ۲ تا عمو، مینا بچه ی عمه ی چهارم
 بود خیلی دوستش داشتم یعنی به معنای واقعی می پرستیدمش پدرش مرده بود و اونم
 تک فرزند بود مثل من... مهشید که باشه دختر خالش صمیمی ترین دوستش
 بود... منم ۳ تا رفیق فابریک داشتم یکی جانیار که پسر عمم بود و برادر مهشید، یکی
 حسین که فامیل نبود و از بچگی میشناختمش همسایمون بود و پدر و مادرش که مردن
 مستقل شد و خواهرش و شوهر داد و الانم وضعیتش خوبه و یکی هم عموم نریمان که
 الان نامزد گرفته... تو فامیل معروف بودم به دیوونه شاید چون دیوونه بازیمن تنها
 چیزی بود که به چشم همه میومد آقا بزرگ دلش برای ۳ تا دخترای پسرش که مرده بود
 غش میرفت برای همین اجازه داد هاله ی دهن گشاد با عشقش عروسی کنه همه ی
 خواستگارا رو آقا بزرگ برای دخترای فامیل میاره خدارو شکر همه هم راضین ولی
 من دوست دارم یه روزی آقا بزرگ منو به مینا معرفی کنه!!

همیلا = یاسر دیوونه آهنگ تموم شد

دیوونه آبجیته نکبت

هاله = حرف دهن و بفهم بی شعور

نمیخوام بفهم ببینم چه غلطی میخوای بکنی

آقا بزرگ = بسته دیگه با هر دو تنم

ساکت شدیم

آقا بزرگ = شام و بیارین

زنا رفتن شام بکشن مینا اومد پیشم نشست و داشت فیلم میدید بوی عطرش داشت مستم

میکرد فیلم تموم شد به موبایلم نگاه کرد موبایلم و باز کردم و دادم بهش و گفتم

برو بگرد توش

با خنده گفت

من که نخواستمش

بگیر وگرنه نظرم عوض میشه

هیرا = مینا تنها کسیه که میتونه وسایله یاسر و دست بزنه

حسودیت میشه؟

هیرا با حرص یه ایش گفت و ادامه داد

چی داره بهش حسودیم بشه؟

مینا که داشت بهمون نگاه میکرد سرش و انداخت پایین که با عصبانیت غریدم

همون چیزی که تو نداری؟

هیرا = من چی ندارم؟

عقل، فهم، شعور، لیاقت، ادب، خانوم بودن، وقار، سربه زیری... دفعه ی آخرت باشه
درباره ی مینا چرت و پرت میگی وگرنه هم زبون تو هم زبون خواهرات و کوتاه
میکنم

همه با تعجب بهم نگاه کردن جانیار لبش و گاز گرفت یعنی ماست مالیش کن که گفتم
به مینا و سایلم و میدم چون میدونم جبران میکنه اگه کاری کنم سواستفاده نمیکنه ولی
شما فقط کافیه بهتون رو داد چنان یورتمه میرین که اسب جلوتون دولا میشه
فقط هر سه تا با نفرت نگام کردن یه نگاه به مینا کردم سرش و انداخت پایین و لبخند
زد از خوشحالیش خوشحال شدم تو موبایلم میگشت رفت تو عکسام چشمم گرد شد
هول کردم نمیتونم از دستش بگیرم وای خدا کمک کن رفت تو عکسای خودم آخیش
روی عکسی که از خالکوبیه روی سینم گرفتم ضربه زد بازم هول کردم خداکنه
متوجه نشه

مینا: اینم خالکوبیه توئه

آره... نه... یعنی آره

اینجا که نوشته یاسر پس این برای کجاست
منظورش از یاسر روی دسته راستم بود که از مچ جلوی دست تا نزدیک آرنج نوشته
بود یاسر به انگلیسی به سینه ی چپم اشاره کردم و گفتم

اینجاست

این چیه؟

بعد با خودش خوند

می... نه می نیست...

رو بهم گفت

مینا= چیه؟

جانیار= یاسر موبایلت و بگیر بیا

اووووف خدا رو شکر نجاتم داد موبایلم و ازش گرفتم و رفتم پیش جانیار با ابرو های
بالا انداخته بهم نگاه کرد دلم آتیش گرفت نکن دختر این کارو یه چشمک بهش زدم که
لبخند زد و رفت پیش مهشید نریمان اومد پیشمون درباره ی عشقم به مینا هم میدونست
اول ازش کتک خوردم که بی غیرتم و به ناموس خودم رحم نکردم میخوامش، ولی بعد
حسین و جانیار باهش صحبت کردن خوب شد و کمکم کرد

نریمان= پس فردا بریم سینا

برای چی؟

نریمان= عقده ها!!!!!!!

آهان آره فردا پیام دنبالتون؟

جانیار= آره

نریمان= فردا مینا و مهشید و لعلیا باهم میخوان برن بازار لباس بخرن میعاد میخواد
ببرتشون

با داد گفتم
 چی؟
 همه نگاه کردن بهم که نریمان یکی محکم زد تو پام و و گفت
 ببخشید... ادامه بدید
 همه یه سر از تاسف تکون دادن و مشغول شدن کم کم سفره رو داشتن میچیدن که
 نریمان گفت
 درد گرفته چه خبرته؟
 من خودم میبرمشون
 اتفاقا اول میخواستن همراه تو بیان بعد دیدن ما داریم خودمون میریم خرید با اون
 میخوان برن
 جانیار=بیخیال یاسی کاریش نداره مهشید و لعیا هستن مهشید مواظبشه
 نریمان=راست میگه بیخی
 زر نزنین فعلا تا بتونم با خودم کنار بیام
 جانیار=خفه شو
 بلاخره سفره رو گذاشتن شام خوردیم از اول تا آخر اخمام توهم بود داشتم شام
 میخوردم که میعاد با نیش خند گفت
 چیه یاسر اخمات توهمه؟
 فضولی
 میعاد=اصلا بهت خوبی نیومده
 هاله=یاسر آدم باش
 من اگه آدم بشم تو تنها میمونی
 هاله با جیغ جیغ گفت
 بی ادب...بابایی یه چیز بهش بگو
 آقا بزرگ=یاسر!!!!
 هان
 بابا=یاسر!!!!
 هان
 مامان=یاسر!!!
 هان
 جانیار=یاسر!!!
 هان
 مینا=داداش یاسی
 با لبخند بهش نگاه کردم و گفتم
 جانم!!!
 مینا خندید جانیار یه بیشگون گرفت که همیلا گفت

به مینا میگی جانم به بقیه میگی هان؟؟
خواستم ولم کنین آخری رو بگم جان که نسیب مینا شد...حالا اگه تو حسودیت میشه به
تو هم بگم

با نفرت بهم چش غوره رفت که آقا بزرگ گفت
یاسر یکم یه سر سوزن جلوی اون زبونت و بگیر
خودش شروع کرد به من چه؟؟
آقا بزرگ=تو چرا ادامش میدی؟
چون اگه یه بار جوابشون و ندی دور ور میدارن
آقا بزرگ با حرص گفت

شامت و بخور
منم داشتم میخوردم که نوه های عزیزتون مزاحم شدن
جانیار=منظورت از نوه های عزیزش چیه؟
گربه ننه و روباه مکار

منو جانیار و نریمان زدیم زیر خنده زودم با چش غوره ی حضار جمعش کردیم ولی
مینا داشت لبخند میزد اونم با تلنگر مامانش لبخندش و جمع کرد غدام و که خوردم
نشستم رو مبل هر چند ننشستم دراز کشیدم و کنترل تلویزیون دستم بود داشتم اینطرف و
اونطرف میکردم

هیرا=یاسر بذار همینجا باشه این فیلمه قشنگه
همه ی زنا تایید کردن زیر چشمی به مینا نگاه کردم دیدم عکس العملی نشون نمیده
هاله=مینا ، مهشید برین تو اتاق این فیلم برای شما خوب نیست صحنش روی سن
پایینتون تاثیر میذاره

زود کانال و عوض کردم که هاله گفت
|||||

یا جمع همه ببینن یا هیچکس نبینه
هاله=خوب ببینن

اول از مینا و مهشید عذر خواهی کن بعد بزمن
هاله با اخم گفت
عمر!!

آقا بزرگ=یاسر

منم نمیزنم

آقا بزرگ=اصلا کنترل و بده به من

به هیچ وجه

همیلا=با بابایی درست صحبت کن

مگه بهش فحش دادم

هیرا=نه جون من بیا بده

بدم؟

هاله=الان تموم میشه بزن

فکر کنم خواستم و از اول گفتم

هاله=باشه

بعد رو کرد به مینا و مهشید و با حرص گفت

معذرت میخوام

نه نه نه با حرص گفتی با التماس بگو

با نفرت بهم نگاه کرد و رو به مینا اینا با التماس گفت

بیخشید...معذرت میخوام

حالا شد بیا اینم فیلمت

وزدم همون کانال مینا با تشکر بهم نگاه کرد که بهش لبخند زد و به جانپار که پشت

سرم بود گفتم

فردا ساعت چند بیام؟

جانپار=خدارو شکر کنار اومدی....۱۰ بیا

اوکی

نمی تونستیم ماهم با اونا بریم

نریمان=اه دویست بار پرسیدی گفتم نه

حسین=نریمان اینقدر ریخت پاش نکن بعدا باید جونم در بیاد تمیزش کنم

نریمان=هستیم دیگه اینجا تمیزش میکنیم

جانپار=منظورش اینه که من و یاسر هستیم

نریمان=خفه شو....ببین یاسر این چطوره؟

قرمز؟

نریمان=آره دیگه لباس شیدا قرمز

اه اه پیراهن مردونه قرمز!!!!خیلی مزخرفه همون سفید شیک تره

نریمان=نه همین قرمز بهتره

پس چرا از من نظر پرسیدی؟

نریمان یه شونه انداخت بالا و گفت

خواستم یه حالی بهت داده باشم

زهر مار

یه کت شلوار سیاه گرفت با پیراهن مردونه قرمز و کروات سیاه فیت تنش بود انگار

برای اون دوختن

جانپار=برای من و حساب کن

جانپار یه پیراهن یقه آخوندی سفید با کت اسپرت سه ربع سرمه ای و شلوار کتان

سرمه ای گرفت اونم بهش میومد اون پیراهنش هیکل وزرشکاریش و نشون میداد

حسین=برای تو تموم شد یاسی

آره

منم یه تیشرت بنفش پررنگ که نقش و نگار داشت و تنگ بود و بازوم و نشون میداد گرفتم با شلوار کتان سیاه و کت اسپورت آستین سه ربع سیاه حسین برای ما رو حساب کردو کلی تخفیف داد ماهم خریدیم برای ما گذاشت تو پلاستیک

نریمان=من برم خونه

من میخوام بمونم ماشین و میخوای؟

نریمان=نه نمیخواد خودم میرم خدافظ خدافظ

خدافظی کردیم و اون رفت فقط منو جانیار موندیم پیش حسین

حسین=پس دیشب میدون جنگ بود خونه ی آقا جونت

جانیار=آره ولی خدایی یاسر تقصیری نداشت همیشه اونا شروع میکنن

حسین=فردا رو زهر مارمون نکنی یاسر...هوی با توام

هان

حسین=هان و مرض دیشب خوب به مینا میگفتی جانم الان نمیتونی بگی

خفه شو...تو این فکر الان رفته خونه؟ میعاد نگاش میکنه یا نه؟

جانیار=وای حسین بدبخت شدیم فردا همه لباس مجلسی میپوشن اگه میعاد مینا رو نگاه

کنه یاسر دعوا راه میندازه

حسین=یاسر اگه اخیانا همچین اتفاقی افتاد آمپر نچسبون اون دوتا بدبخت و زهره

ترک نکن یواش برو پیش مینا بگو خودش و بپوشونه یا برو پیشش وایستا

اگه طوری شد شما کنترلم کنین

جانیار=تو از دیوونه بازیت خبر نداری؟

دارم که میگم کنترلم کنین

حسین=پس از پیشمون جم نخور

نمی تونم ببین چطوری داره نگاش میکنه

حسین=اشکالی نداره...آدم باش یه جا وایستا لبخند بزن

جانیار=یاسر باید ببینی آقا بزرگ چطور پُزت و میده!!!

پُز نداره به نظرت؟پسر به این خوشتیپی،خوشگلی،پولداری،باهوشی...

حسین=دیوونه رو یادت رفت

کتک میخوری!!

جانیار=راست میگه دیگه...!!!بیا کارت داره

کی؟؟

جانیار=آقا بزرگ

آهان کجاست؟
 جانی=روی اون مبل بزرگ
 شما حواستون به مینا باشه
 حسین=نمیگن رفیقہ یاسر هیزه؟؟!!
 خفه شو من دارم بهت میگم
 و رفتم پیش آقا بزرگ
 آقا بزرگ کاری داشتی؟؟
 آقا بزرگ با لبخند به یه پیر مرد هم سن خودش و یه دختر اشاره کرد و گفت
 ایشون آقای حمیدی هستن و ایشونم دختر خانم گلشون هستی خانم
 با پدره دست دادم خواستم با دختره هم دست بدم دوتا چشم داره با اخم نگام میکنه
 مینا بود سریع روش و برگردوند نمیدونم چی شد که سریع دستم پس کشیدم و دست
 دختره تو هوا موند
 آقا بزرگ=یاسر!! این چه شوخیه بی مزه ایه!!!
 حواسم نبود آقا بزرگ
 حمیدی=شنیدم کارخونه ی آقا بزرگت و میچرخونی
 درست شنیدین
 حمیدی=هستی منم دکتری میخونه درسشم عالیه همیشه شاگرد اول دانشگاهشونه
 هی داشت از دختره تعریف میکرد فکر کنم اون و آقا بزرگ برام خواب دیدن دنبال
 مینا میگشتم یه دفعه دختره بهم گفت
 دنبال کسی میگردین؟؟
 آره
 هستی=میتونم بیرسم کی؟
 نه خیر
 جاجوردن آقا بزرگ که اوضاع رو قمر در عقرب دید گفت
 ببخشید یاسرم یکم ناراحته بابت عروسیه نریمان آخه خیلی بهم نزدیک بودن
 عقدش آقا بزرگ
 آقا بزرگ زیر لب گفت
 همون بعدا به خدمتت میرسم
 حالا تا بعدا... اصلا خوشحال نشدم از دیدنتون خدافظ
 وبا پوزخند رفتم پیش حسین یه دفعه یه آهنگ آروم زد نریمان و شیدا تو بغل هم
 میرقصیدن
 حسین=ای نریمان الاغ ببین چطوری داره از نوق مرگی میمیره قیافش مثله خریه که
 بهش تیتاب دادن
 همه ی زوجا اومدن وسط
 جانیار=اوه اوه حسین، یاسر و ببر بیرون الان میزنه خراب میکنه همه چیزو

چرا؟؟

جانی=حسین مگه با تو نیستم
نریمان با ترس بهم نگاه میکرد یدفعه دیدم میعاد داره با مینا میرقصه عصبانی شدم
خواستم برم یکی میعاد و بزnm داشتم میرفتم که نریمان بدبخت از ترس افتاد...جانی و
حسین هم دستم و گرفتن... نمیدونستم از کار نریمان بخندم یا از رقص مینا با اون
مرتیکه عصبانی بشم

حسین=ببین آروم باش خوب!!!برو آروم دسته مینا رو بکش خودت برقص
این که ضایعست نمیگن یاسر چرا مینا رو کشید بغلش؟؟
حسین=چطور میعاد این کارو میکنه؟؟در ضمن تو که دعوا راه بندازی ضایع تره!!
زود رفتم بدبخت نریمان هول کرده بود همینجور که میرقصید به من نگاه
میکرد...دسته مینا رو کشیدم و افتاد تو بغلم با تعجب بهم نگاه کردم رقصیدیم زیر
گوشش گفتم

دفعه ی آخرت باشه با میعاد میرقصی
مینا=چرا؟

همین که گفتم خوشم نمیاد!!
ساکت شد ولی باز گفت

از اون دختره خوشت نیومد اومدی سمت من؟
آقا بزرگ برام خواب دید ولی با شیرینکاری ای که من کردم محاله دیگه اسمم
بیارن....وقتی نمیدونی قضاوت نکن کوچولو
مینا=داداش یاسی اصلا خوشم نمیاد به من میگی کوچولو
تو بهم نگو داداش یاسی منم بهت نمیگم کوچولو
مینا=پس چی بگم؟؟

یاسر

مینا=یاسر!!!

جانم

مینا=یاسر صدات کنم؟؟

آره...خوشت نمیاد؟؟

مینا=ناراحت نمیشی؟؟

چرا باید ناراحت بشم؟؟تو هرچی صدام کنی ناراحت نمیشم حتی دیوونه ای که بقیه
میگن

مینا=تو دیوونه نیستی که صدات کنم دیوونه بقیه یه حرفی میزنن دلیل نمیشه من با
تکرار کردنش حرفاشون و تایید کنم وقتی ازت دیوونگی ندیدم
یه لبخند زدم دلم میخواست ببوسمش متوجه نگاه آقا بزرگ شدم که خیلی مشکوک
نگامون میکرد زود به مینا گفتم

دیگه نری دورو ورم میعاد!!!!!!یا اون و میکشم یا خودم و!!

مینا=اون همیشه مزاحمه!!!
 بیا پیش خودم محلش نذار
 بعد ویش کردم و رفتم پیش حسین اینا
 جانیار=نجوا های عاشقانه میکردین؟؟
 حسین=چی میگفتین؟
 فضولین؟؟
 حسین=لوس نشو بگو دیگه!!!
 ماجرا رو گفتم که جانی گفت
 جانی=تو که فقط تهدید کردی؟
 انتظار داشتی ببوسمش جلوی چشم آقا بزرگ؟؟داشت نگامون میکرد فکر کنم بو برده
 حسین=به درک تو که بالاخره باید اعتراف میکردی چه الان چه بعد ها
 نریمان=یه لحظه فکر کردم بدبخت شدم
 حسین=به آقا داماد
 جانی=تو چرا هول کردی افتادی؟
 نریمان=ترسیدم به خدا
 بعد رو به من گفت
 چرا رفتی بغلش کردی رقصیدی باهاش؟؟چی بهش گفتی؟
 زر نزن پسر عمت باهاش میرقصه اشکال نداره من که باز پسرداییشم...فقط تهدیدش
 کردم همین
 نریمان=احمق کدوم دختر خلی از تهدید خوشش میاد؟؟
 قبول کرد...در ضمن عصابم و بهم نریز عقدت و بهم میزنما!!!
 نریمان با ترس گفت
 غلط کردم
 آهان حالا شد
 بالاخره اون جشن مسخره تموم شد و ما رفتیم خونه هامون

 دو هفته بعد
 مامان=یاسی برو خونه ی عمت مینا رو ببر تولد دوستش
 عمه هست؟؟
 مامان=نه برو بدبخت دیرش میشه
 بلند شدم و رفتم بالا هوا بارونی بود یه شلوار لش سیاه پوشیدم و یه سیوشرت سیاه یه
 جوراب پوشیدم و موبایل و سوئیچ به دست رفتم پایین
 مامان=داری میای این لیستم بگیر
 رفتم ازش کاغذ و گرفتم که چشمام گرد شد
 مامان=برو منتظرته

رفتم بیرون

نگاش کردم خیلی خوشگل شده بود به لباش نگاه کردم رژ قرمز زده بودو رژش
زیادی پررنگ بود با اخم رفتم پیشش داشت وسوسه میکرد خم شدم و بوسیدمش به
خودم فشردمش تا در نره قشنگ بوسیدمش وای که چه مزه داد ولش کردم پاک شد
ولی خودش شوکه شده بود با شیطننت گفتم
پاک شد...خوش مزه بود..دیگه رژ پر رنگ نزن خانم گلم
مینا=یاسر!!!

جانم

مینا=تو..تو...

من چی؟

مینا=چرا؟؟

دوستت دارم

مینا=نه!!

آره

بهم نگاه کرد که بغلش کردم و گفتم
دفعه ی آخرت باشه حرف منو باور نمیکنیااا مگه من باهات شوخی دارم؟؟
مینا با بغض گفت

یاسر من...

هیس تو مال خودمی میدونی چقدر به خاطرت کتک خوردم؟اون روز که دستم زخمی
بود از نریمان کتک خورده بودم....عاشقتم خانم گلم
مینا=یاسر

حالا تو بگو بگو منو دوست داری بگو بگو دیگه منتظرم
مینا=من دوس...دوس..

اینقدر دوس دوس نکن بگو

مینا با لبخند گفت

منم همین

با خوشحالی تو هوا چرخوندمش و و بغلش کردم و گفتم
مال خودمی نه اون میعاد کره خر
لبش و گاز گرفت و گفت

یاسر بریم

بریم خانمم

و رفتم بیرون....آخ جون بالاخره گفتم...حالا بعدا باید به مامان میگفتم تا بره
خواستگاری ولی اول باید منو باور کنه نشستم تو ماشین برق لب زده بود خدا رو
شکر میدونه نباید دیوونم کنه داشتم حرکت میکردم که گفتم

دیگه من حرف نمیزنم امیر اسید حرف دلم و میزنه خانم گلم فقط قبلش آدرس و بده
مینا با لبخند ملیحش آدرس و داد آهنگ امیر اسید قلبم تند میتپه رو زدم و حرکت کردم
و ساکت شدم تا خود مقصد حرفی نزدیم مینا فقط با لبخند گوش میداد همزمان که
رسیدیم آهنگ تموم شد که مینا گفت

یاسر

جان دلم

با خجالت سرش و به زیر انداخت و گفت

خیلی دوست دارم

با شیطنت گفتم

قربون خانم خجالتیم برم... من بیشتر دوست دارم.... فقط خانمم آب نشی میریزمت پای

گلدون

با اعتراض گفت

یاسر

خندیدم که گفت

بیا دنبالم!!!

میمونم تا بیای

مینا=خسته میشی خیلی طول میکشه

محوش شدم و گفتم

خسته میشم ولی باز میبینمت خستگیم در میره

لبخند زدو گفت

من دیگه برم

خوش بگذره

درو باز کرد و رفت هوا سرد بود یه پالتو سیاه پوشیده بود در ماشین و قفل کردم
همونجور که نگاهش میکردم چشمام بسته شد نمیدونم چقدر گذشت که پریدم غروب بود
یه خمیازه کشیدم خوابم بپره یه دست به صورتم کشیدم و به ساعت نگاه کردم و نیم
بود از تو داشبورده یه چپیس در آوردم و خوردم یه لحظه قیافم به آینه افتاد که خودم و
دیدم خندیدم همیشه خودم و تو آینه مشغول غذا خوردن میبینم خندم میگیره
خخخ... همینجوری داشتم چپیس میخوردم که موبایلم زنگ خورد جواب دادم

هان

یاسر

بله مامان؟

مامان=چرا زنگ میزنم جواب نمیدی؟

خواب بودم

مامان=خواب بودی؟ کجا؟

تو ماشین کاری داشتی؟

مامان=خرید کردی؟ چرا نیوردی؟
 نه ميرم دنبال مينا يكسره خريد ميكنم
 مامان=باشه زود بيايا!!! باز پيش رفيقات نري
 نه نميرم خدافظ
 مامان=خدافظ
 قطع کردم به موبایلم نگاه کردم ۲ تا تماس از حسین داشتم موبایلم و گذاشتم رو صندلی
 بعد قفل و ماشین و زدم درو باز کردم و بطری آب و گرفتم اول کمی خوردم بعد دست
 و صورتم و یه آب زدم و درو بستم و آب گذاشتم جاش بعد دستم و با دستمال خشک
 کردم و زنگ زدم به حسین جواب داد

الو
 زنگ زدی چیکار داشتی؟
 עליک سلام
 سلام
 حسین=فردا میای؟
 آره با مينا ميام
 حسین=با مينا!!؟؟
 آره بالاخره بهش گفتم اونم من و ميخواد خخ
 الو الو ياسر
 چيه جانی؟
 جانی=تو رفتی برسونيش يا ابراز علاقه کنی؟
 هر دو تا
 الان کجایی؟
 دم در خونه رفیقشتم تا بیدار... از وقتی بردمش تا الان منتظرم
 حسین=احمقی ديگه
 خفه شو
 حسین=فردا ساعت ۴ بيا يادت نره خدافظ
 خدافظ

و قطع کردم یه دفعه یه عالمه دختر او مدن بیرون که مينا رو خندون
 دیدم...!!!!!!... مهشیدم هست!!! خر بیارو باقالی بار کن!!! این فضول و چیکار
 کنم؟ پدرسوخته با لبخند خبیث نگام میکرد درو باز کردم و بلند شدم دوتا دختر نجسب
 با مهشیدو مينا داشتن میومدن سمتم معلوم بود مينا همینکه رسید بهم با ناز گفت
 ياسر خسته شدی چند ساعته ببخشید
 تعجب کردم ولی وقتی فهمیدم رو کم کنیه گفتم
 تورو دیدم خستگیم در رفت عزیزم

اون دوتا دختره با حرص به مینا گفتن
 وای مینا جون دیر شد باید بریم بای عزیزم بوس
 مینا=خداافظ مهتا جون
 بعد باهم دست دادن بعد نشستن تو ماشین منم نشستم و حرکت کردم
 مهشید=آقا یاسر تبریک میگم داداش
 مرسی ایشا..قسمت تو بشه از دستت خلاص بشیم
 مهشید با خنده گفت
 دست راست مینا زیر سر من
 مینا=خیلی دلت میخوادااا
 مهشید=تو این بی شوهری دیگه باید آدم یکم حواسش جمع باشه
 مهشید باید کجا ببرمت؟؟
 مهشید=همراه مینا میرم خونشون
 من میخوام برم خرید کنم میایین یا اول شما رو برسونم
 مینا=میاییم
 مهشید=من خستم
 باشه تورو میرسونم منو مینا میریم
 مهشید=ای مارمولک میخوای دکم کنی؟؟نه خیر من بیخ ریشتونم
 اه کثافت مزاحم
 مهشید=خودتی اووووم
 ویه زبون در آورد لیست مامان و دادم به مینا و گفتم
 تو خرید بکن خانم خونم
 لب به دندون گزید که مهشید گفت
 هووووووی من هنوز انجام دارین دل و قلوه رد و بدل میکنینااا!!!
 عزیزم میشه به اون خری که داره عر عر میکنه بگی مزاحمون نشه
 مهشید با جیغ جیغ گفت
 بی تربیت پسره ی جنازه الاغ خر خودتی بیشعور گستاخ
 خندیدیم و بعد کمی تو سر و کله هم زدن رسیدیم پیاده شدیم ماشین و قفل کردم و رفتیم
 داخل فروشگاه....صاحب فروشگاه رفیق فابم بود اونا رفتن خرید کردن منم رفتم پیش
 مهران رفیقم تا باهم صحبت کنیم و اونا بیان بعد کمی صحبت دخترا با سبدای پر
 اومدن چشمام گرد شد
 مطمئنن اضافه نخریدین؟
 مینا=نه همینا بود
 رو کردم به مهران و گفتم
 حساب کن داداش
 مهران همونجور که حساب میکرد گفت

فامیلاتن؟
 او هوم
 به مینا اشاره کردم و گفتم
 این عشقمه
 بعد به مهشید اشاره کردم و گفتم
 اینم کنه ی چسبیده به عشقم
 مهشید یواش گفت
 خفه شو
 مهران=مینا خانم که شماییین میدونم....یعنی همه میدونن مهشید خانم چی؟
 مهشید با لبخند گفت
 دختر عمشم
 باباخواهر جانیاره دیگه
 مهران=ا...جدی؟خیلی خوشحال شدم از دیدنتون
 اون دو تا هم اظهار خوشبختی کردن که مهران رو به مینا گفت
 خانم این یاسر همیشه اسمہ شما رو زبونش بود خیلی دوستون داره ها قدرش و بدونین
 ۳ساله شما رو دوست داره ولی نگفت
 مینا با تعجب گفت
 ۳سال؟
 مهران=بله از آقا بزرگتون میترسید
 مهشید=الان دیگه نمیترسی یاسر؟
 الان احساس خطر کردم گفتم
 مهشید=لابد میعاد؟؟!!
 مهران=من اگه یه روز ببینمش گردنش و میشکنم
 دهنم و سرویس کرد
 مهران=حواست به مینا خانم باشه قضیش مثله مهسا نشه
 نه حواسم هست
 مینا=مهسا کیه؟
 خواهر مهران میعاد بدبختش کرد بعد مهسا بدبخت از ترس آبرو خودکشی کرد و مرد
 مینا و مهشید با نارحتی گفتن
 خدایا بیا مرزدش
 مهران با لبخند تلخ گفت
 خدا رفتگان شما رو هم بیامرزه
 فردا میای؟
 مهران=کی و دارم که بیارم؟
 خیلی نامحسوس به مهشید اشاره کردم و گفتم

میارمش میخوای؟
 مهران با خنده گفت
 خیلی خری...!!!
 پول و دادم و گفتم
 اینکه کنست تو بیا سرش گرم بشه مزاحم ما نشه
 مهران خندید و گفت
 پس به فکر خودتی نه من
 بیا حرف نزن
 مهران=ساعت ۴ همون جای همیشگی دیگه
 آره
 اوکی
 خوب ما رفتیم میبینمت
 مهران=به امید دیدار
 دست دادیم وسایل و گرفتم و رفتیم بیرون وسایل و گذاشتم صندوق و درش و بستم و
 نشستم و ماشین و روشن کردم و حرکت کردم و گفتم
 شما هم میاین؟
 مینا=کجا؟
 ما همیشه فردا که ۸/۸ تم باشه با رفیقا و زنا یا دوست دخترا و عشقاشون میریم بیرون من
 هر سال با دخترداییم میرفتم امسال نامزد کرد بهتر شد چون میخوام با عشقم برم
 مینا=تنها؟؟؟ خجالت میکشم!!
 این مزاحم میبریم
 مینا=مehشید میای؟
 آره میخوام برم دوست دختر جانیارو ببینم
 خیلی فضولی
 مهشید=برو بابا میرم ازش آتو بگیرم استفاده کنم
 نوچ نوچ نوچ چه پدر سوخته ای هستی تو
 مهشید=به بابام چیکار داری بی ادب
 مینا=حالا خوبه دوبار جلو بابات بهت گفت
 مهشید=چرا به مینا نمیگه
 این توله هم مال منه
 مینا=یاسر!!!
 جانم
 ساکت شد و دیگه حرفی نزد

 مینا=امشب آقا بزرگ نذری داره یادت رفته!!

خوب ما میریم به اون چیکار داریم
 مینا=آخه من و تو نباشیم مشکوک میشن
 تو بگو با مهشید میخوام برم خونه رفیقم شبم میمونم منم میام دنبالت که مثلا ببرمت
 خونه ی دوستت بعد میریم دیگه
 مینا=زنگ بزنه خونه ی دوستم چی؟
 تو با دوستت هماهنگ کن دیگه ای بابا
 مینا=باشه حالا کجا میریم؟
 یه امامزاده هست میریم اونجا
 مینا=من یه کاریش میکنم خدافظ
 اوکی خدافظ
 قطع کردم و به تلوزیون نگاه میکردم
 مامان=با کی حرف میزدی؟
 با ترس به مامان نگاه کردم با هول گفتم
 هیچی با رفیقم
 مامان=رفیقت با مهشید چیکار داره؟
 مامان جان رفیقم چه کسی میتونه باشه که با مهشید در ارتباط باشه...جانیار دیگه
 مامان=آهان
 و رفت یه نفس راحت کشیدم چند ساعت با تلوزیون سرگرم بودم که بابا اومد
 بابا=باز تو نشستی پای تلوزیون؟
 سلام خوب هستین؟منم خوبم
 بابا=یاسر خوش مزه نشو!!!تو چرا نمیری کارخونه؟؟
 صبح رفتم
 بابا=کی اومدی؟
 یه دوساعتی میشه
 بابا=چرا اینقدر زود؟
 کار خاصی نداشتم کارام کم بود زود انجام دادم تموم شد اومدم
 بابا=اوضاع چطور بود؟
 خوب بود
 بابا=ور شکست که نکردی اونجا رو؟
 دستت درد نکنه دیگه!!!
 بابا=خدا رو شکر
 مامان=چه خبرته مرد نیومده گیر دادی به بچم....آقا بزرگ اگه به یاسرم اعتماد
 نداشت هیچوقت مدیریت اونجا رو نمیداد بهش بچم کار بلده لازم نیست بترسی
 با حرف مامان بابا ساکت شد نیشم باز کردم و به مامان گفتم
 فدای مامان گلم بشم...مامانی ناهار حاضره من باید برم جایی

مامان=آره مامان حاضره من میرم ناهار و بکشم
 و رفت آشپزخونه
 بابا=هر جا میری زود بیا شب آقا بزرگ نذری داره
 متاسفم امشب نمیتونم پیام
 بابا با عصبانیت گفت
 نه خیر همیشه سر باز کردی ایندفعه باید بیای هر طور که شده
 شرمندم قول و دادم
 بابا=تو که میدونی هر سال آقا بزرگ این موقع نذری داره چرا قرار میداری؟
 آخه اینم میدونم که هر سال این موقع باید برم بیرون با دوستانم
 بابا=کنسل کن
 به هیچ وجه
 بابا=تو آخر منو دق میدی
 خدا نکنه سایتون رو سرمون باشه همیشه به ما گیر بدین
 بابا=نمیدونم چه گناهی کردم...خدایا پسر به تبارمون ندادی دادی یه دیوونه بستی به
 ریشمون
 مامان=ناصر!!!!خجالت نمیکشی هرچی من هیچی نمیگم به پسر شاخ شمشادم میگن
 دیوونه تو میگی که بقیه پررو شدن میگن دفعه ی آخرت باشه به پسر میگی دیوونه...
 بسی بسیار ذوق مرگ شدم مامان رو به من گفت
 گل پسر بیا ناهار حاضره
 بعد رو به بابا گفت
 تو هم بیا اه
 بلند شدم با نیش باز داشتم میرفتم سمت آشپزخونه و به بابا یه زبون زدم که با حرص
 نگام کرد رو صندلی نشستم غدام و خوردم و داشتم میرفتم اتاقم یه نگاه به ساعت
 کردم ۳ بود زنگ زدم به مینا بعد دوبوق گفت
 بله
 چی شد؟
 حله...من کی حاضر شم؟
 الان حاضر شو من ۳/۵ میام دنبالت
 اوکی بای عشقم
 بای عزیزم
 و قطع کردم دیدم مامان بابا با تعجب نگام میکنن هول شدم زود رفتم بالا هوا سرد بود
 یه بافت سبز پر رنگ که مامان برام بافت و پوشیدم زیرشم یه تیشرت سفید پوشیدم یه
 شلوار لی هم پوشیدم یه شال سفید هم گذاشتم پول و سوئیچ به دست کاپشنم و گرفتم و
 رفتم بیرون ساعت سه و ربع بود زنگ زدم به جانیار
 جانیار=چی؟

داری میری؟

جانیار=میخوام برم دنبال عاطفه فقط منتظر مهران هستم بیاد مهشید و ببره تو ماشینش چیزی که نگفت؟

جانی=نه...ساکت بود احساس کردم ذوق مرگ شده رفتیم خونه حسابش و میرسم خفه شو دیوونه...من برم دنبالش زود میام
جانی=اوکی زود بیا بای
خدافظ

قطع کردم رفتم بیرون کتونیم و پوشیدم سوئیچ و زدم و رفتم تو ماشین با اینکه کاپشن تنم بود ولی باز سرد بود بخاری رو روشن کردم در خونه رو با ریموت باز کردم و سریع رفتم بیرون....ماشین من هیوندا کوپه سفید بود عاشق ماشینم بودم البته بعد مینا و مامانم یه آهنگ زدم و زنگ زدم به مینا
مینا=بله

بیا منتظرتم

باشه باشه تو سر کوچه باش من میام
چرا؟؟میام دنبالت

مینا=نه نمیخواد خودم میام
چرا یواش حرف میزنی؟
مینا=اومدم بهت میگم
باشه زود بیا

و قطع کردم سریع حرکت کردم به سمت خونشون خیلی سریع رسیدم سر کوچشون ایستادم و منتظر بودم تا بیاد که یه دفعه در باز شد ترسیدم مینا بود نفس نفس میزد چی شد؟

مینا=سریع برو بهت میگم
چرا؟

مینا=برو معطل نکن

حرکت کردم یکم که رد شدیم از اونجا گفت
مامان زنگ زد به میعاد بیاد دنبالم منم گفتم نه با تاکسی میرم گفت نه منتظر بودم بیای بعد سریع اومدم قبل از اینکه میعاد بیاد
من آخر حال این میعاد و میگیرم!!!
مینا=بی خیال عددی نیست...مهشید کجاست؟

با مهران میاد

مینا با تعجب گفت

با مهران؟

آره...مهران خواست بیشتر باهم آشنا شن اونم قبول کرد
مینا=خوبه

یکم درباره ی آیندمون صحبت کردیم و یکم سر به سرش گذاشتم که بالاخره رسیدیم...تویه پارکینگ پارک کردم بچه ها رو دیدم با مینا پیاده شدیم ماشین و قفل کردم با بچه ها دست دادم و مینا رو باهاشون آشنا کردم نریمان همین که منو دید بهم گفت

چطوری الاغ؟

شکر

نریمان=مثله اینکه با وجود بعضیا بهترم هستی

به کوری چشم شما

میثاق=خدا رو شکر بهش رسیدی از بس گفتمی مینا مینا من یه بار به ستاره گفتم مینا داشت منو میکشت هرچی گفتم عشقه این یاسر کور شدست باور نمیکرد

رو کردم به ستاره و با خنده گفتم

ببین ستاره مینا اینه دیگه حساس نشو

ستاره خندید و گفت

فهمیدم...خدا رو شکر سلیقت خوبه...خیلی خانومت خوشگله

مینا با خجالت سرشو انداخت پایین که گفتم

یه مرد خوشتیپ جذاب و زیبا باید یه زن جذاب و لوند داشته باشه که شاهدش هستی

ستاره خندید و زد به بازوی میثاق و گفت

یاد بگیر میثاق

میثاق=ای بابا یاسر قربون صدقش نرو نمیبینی حسودی میکنن

اتفاقا میخوام چشاتون و در بیارم

حسین=ولش کن بابا تو نمیدونی این زن ذلیل میشه

همین که فکر کردم مینا زن من میشه دلم قنچ رفت بنابراین یه لبخند گله گشاد زدم که جانیار گفت

بیا یاسر زن ذلیل بگیرش که یخ زدیم بریم یه جا بشینیم

وسایل و گرفتیم و رفتیم تو محوطه ی امام زاده یه جا رو انتخاب کردیم و نشستیم ما

پسرا باهم حرف میزدیم دخترا باهم.....دور و برمون شلوغ بود یه عالمه نشسته بودن

سپهر=بچه ها بیابین بازی

حسین=چی؟

میثاق=قایم موشک

باخنده گفتم

مسخره

میثاق=جدی خیلی دلم قایم موشک میخواد

تو جنگل بودیم شاید ولی اینجا زشته تو بی آبرویی من آبرو دارم

همه خندیدن که رادین گفت

عادل ورق بده بازی کنیم

عادل=اوکی...خانوما شما هم میابین؟

عاطفه=آره

بقیه هم موافقت خودشون و اعلام کردن عادل هم ورق آورد و ماهم بی بی سلام بازی کردیم همه مسخره بازی در میاوردن بالاخره اینقدر بازی کردیم و چرت و پرت گفتیم و زر زدیم که غروب شد و اذان گفت همه جا شلوغ شد سرد بود ولی بچه ها چادرانشون و دادن به ما بعد از ما گرفتن و رفتن امام زاده ما پسرا همینجوری داشتیم حرف میزدیم و قلیون میکشیدیم بعد چند دقیقه دخترا اومدن مینا خیلی یواش اومد پیشم و گفت

بریم بازار؟؟

بریم

بلند شدم اونم چادرش و جمع کرد و گذاشت تو کیفش

سپهر=جایی میری یاسر؟

آره با مینا میریم بازار

عاطفه=جانی ما هم میریم؟؟

جانی=پول ندارم

عاطفه یه جیغ خفیف کشید و گفت

جانیار!!!

جانیار با حالت زار بهم گفت

خدا مرگت بده یاسر!!!

مینا=هیییین خدا نکنه

یه زبون به جانیار زدم و گفتم

دیدی حمایت خانومم و؟

فاضله=حسین ماهم میریم بازار دیگه؟آره؟

حسین=الان؟نمیشه بعدا بریم؟

فاضله=نه خیر

حسین=باشه

شیدا=من و نریمان هم میاییم

همه به نریمان نگاه کردیم که گفت

هر چی شیدا بگه

جانیار=شما باشین ما اومدیم شما برین

شهاد=باشه داداش

مینا=مehشید تو نمیای؟؟

مehشید خیلی نامحسوس به مهران اشاره کرد و گفت

من خستم اینجا میمونم

با خنده به مهران اشاره کردم و گفتم

آره بشین خستگی در کن
 ماها رفتیم مینا با ناز دستم و گرفت همینجور که راه می رفتیم قربون صدقش میرفتم
 بلاخره رسیدیم دخترا که از ذوق خرید مارو فراموش کردن و کلی وسیله گرفتن
 امیدوارم مثله الان که با عشقم شادم همیشه همینطور باشه

۸ماه بعد

تو این ۸ماه رابطه ی من و مینا خیلی خیلی عاشقونه میشد طوری که هفته ای ۵،۶بار
 همو میدیدیم اگه بهم زنگ نمیزدیم روزمون شب نمیشد قرار میذاشتیم میرفتیم بیرون
 کلا وضعی بود امروز قرار بود بریم خونه عمه کوچیکم حنا به باید الان برم دنبال مینا
 قرار گذاشتیم بعد از ظهر بریم بیرون و شب باهم بریم خونه حنا به زنگ زدم بهش
 مینا=سلام عزیزم

سلام خوشگلم خوبی؟ حاضر شدی پیام؟
 مینا=خوبم مرسی...آره حاضر صبح کجا بودی؟
 رفته بودم کارخونه نیم ساعت پیش رسیدم
 مینا=ای وای خسته ای که...بذار فردا بریم امروز استراحت کن
 نه میام اشکالی نداره...فردا اصلا وقت نمیکنم ببینمت تو کارخونه کار ریخته سرم
 مینا=نوج انکاش کمی استراحت میکردی حداقل
 مهم نیست عشقم بیا سر کوچه من اومدم
 مینا=باشه بای عزیزم

بای عشقم
 و قطع کردم
 مامان=یاسر یه دقیقه بشین کارت دارم
 مامان عجله دارم باید برم
 مامان=گفتم بشین
 رفتم نشستم که گفت
 ببین این چند وقت متوجه حالت شدم انگار کسی اومده تو زندگیت...نمیخواهی به
 مادرت بگی؟

مامان الان وقتش نیست دارم میرم دنبال همون که اومد توی زندگیم
 مامان=پس حدسم درست بود پسر کوچولوی من عاشق شده
 مامان من ۲۴ساله
 مامان=برای من همیشه بچه ای حالا امیدوارم الان دربارہ ی دختره و عاشق شدنت
 بگی

الان؟؟!!

مامان=آره بگو دیگه وقت ازدواجت رسیده بهتره زود کار و تموم کنیم
 بگم؟

مامان=آره عزیزم
 مینا
 مامان با تعجب گفت
 چی؟
 مینا
 مامان=دختر عمه خورشید؟
 آره
 مامان=پس حدسم درست بود...برات خوشحالم گل پسر...حالا اون تو رو دوست
 داره؟؟؟
 نیشم و باز کردم و سرم و تگون دادم که مامان با خوشحالی گفت
 خیلی هم خوب چه کسی بهتر از مینا...من همیشه دوست داشتم عروسی مثله مینا
 نصیبم بشه پس امشب به آقا بزرگ قضیه رو میگم
 با تردید گفتم
 امشب؟؟
 مامان=آره...مگه اینو نمیخوای؟
 میخوام ولی میترسم
 مامان=الهی من فدات بشم...ترس با یاسر من غریبه ست این حرف و کسی غیر از
 یاسر باید بزنه ترس برای یاسر معنی نداره فهمیدی گل پسر؟؟
 راست میگفت ارادم و جمع کردم و با خوشحالی گفتم
 مرسی مامان عاشقتم
 بغلش کردم و بوسیدمش بعد از بغلم آوردمش بیرون که گفت
 وای یاسر خفه شدم تو بغلت با این هیکل دختره رو به کشتن ندی؟؟
 با نیش باز گفتم
 حواسم هست
 زود رفتم بیرون اینقدر خوشحال بودم که حد نداشت با ریموت در و باز کردم و رفتم
 بیرون باورم نمیشد مینا بشه مال من....بشه زنم وای خدا!!!نمیدونم چند دقیقه با فکر و
 خیال داشتم میگذروندم که بلاخره رسیدم برای مینا بوق زدم اونم با قیافه ی در هم
 اومد داخل حرکت کردم و پرسیدم
 خانومه من چش شده؟
 مینا=یه دختر و سه ساعت اینجا علاف میکنن؟؟
 ببخشید مامان مچم و گرفت...حالا آشتی کن یه خبر خوب برات دارم
 مینا=عمراتو اصلا درست نمیشی
 ا...همین یه بار بود دیگه نیم وجبی آشتی کن دیگه..خانومم،عمرم،زندگیم،همه
 کسم،نفسم،همسرم
 مینا بهم نگاه کرد و با ناز خندید و گفت

البته اگه برام لواشک بخری آشتی میکنم
 من نمیدونم شما دخترا چه عشق ترشیجات دارین باز مخصوصا تو... به نظر من باید
 لواشک و ترشک مهرت کنم
 مینا=چه فایده وقتی بهم نمیرسه
 راست میگی اصلا بی فایدهست ما که طلاق نمیگیریم که بهت برسه خیلی بد شد
 مینا=اول بریم لواشک بخریم بعد بریم دریا خبر خوبت و بده
 باشه
 سریع رفتم طرف دریا و پیاده شدیم باهم رفتیم آلو خشک که روش لواشک بود و یه
 قیصی قرمز گرفتیم و رفتیم دریا رو یه سکو نشستیم که گفت
 خوب حالا خبر خوبت و بگو
 شما بخور بعد میترسم از هیجان اینو بریزی روم
 مینا=ا...لوس نشو دیگه بگو
 خرج داره
 مینا=چند تومن میشه؟
 نه خانم مادی نیست
 پس چیه؟
 شما غروب که شد یه بوس بهم میدی بعد
 مینا=بوس؟؟عمر؟؟هنوز از دفعه ی قبل لبم درد میکنه
 باشیطننت گفتم
 اون که خیلی خوب بود خیلی خوش گذشت
 مینا یکی آروم زد به بازوم و گفت
 من دردم گرفت اصلا کل تنم درد گرفت تا یه هفته با مهشید رفتیم سونا و جکوزی تا
 خوب بشم
 من که فقط بغلت کردم!!!خوبه کار خاصی نکردیم!!!
 مینا که صورتش از خجالت سرخ شد گفت
 بی ادب کاری نکردیم چیه؟هیكلت گندست بغلم کردی له شدم
 خوب حالا...اصلا حقه میخواستی دلبری نکنی
 مینا=بیشور حالا بگو خبرت و پسره ی لوس
 عمر ا من که بهت گفتم خواستم و
 مینا=یاسر
 جان دلم
 مینا=بگو
 بی هیچ وجه جون نریمان راه نداره
 مینا=جون نریمان قسم خوردی یعنی راه داره
 آره دیگه داره منم که راهش و بهت گفتم

مینا=باشه فقط تو خبر و بگو
هر وقت میریم خونه ی حنا میگویم که استرس نگیری
مینا=تو که گفتی خبر خوب
هنوزم میگویم
مینا=پس استرس برای چی؟
تو میخوای از زیر زبونم بکشی ولی من نمیذارم
مینا=اه...معلوم بود؟
آره
مینا=برنامت چیه؟
الان ساعت چنده؟
مینا=۶
خوب اول غروب آفتاب و میبینم شما هم تموم کن اون لواشکات و بعد میریم مغازه ی
حسین بعد میریم خونه حنا
مینا=آهان
اون مشغول خوردن بود همینجور که میخورد حرف میزدیم آفتاب غروب کرده بود
ساعت ۶ و ۴ دقیقه بود
مینا=تموم شد
خوردی؟
مینا=با اجازه
بریم؟
مینا=اول بریم اینجا دست شویی داره دستم و بشورم بریم
باشه بریم
بلند شدیم آشغال رو انداخت تو سطل آشغال بعد رفتیم سمت دستشویی اون زود رفت
دست و روش و شست و اومدیم از پارک بیرون قفل و زدم و سوار ماشین شدیم و
رفتیم سمت مغازه ی حسین...زود رسیدیم پیاده شدیم و قفل کردم و رفتیم تو پاساژ تو
مغازه نشسته بودیم جانیا هم بود بعد کمی صحبت و بگو بخند جانیا زود تر رفت و
گفت منتظر مه منم مجبور شدم به حسین خیلی رمزی ماجرای امروز و بگو اونم خندید
و منو تشویق میکرد
ساعت چنده؟
حسین=۸
وای بریم که دیر شد
حسین با شیطنت بهم نگاه کرد و گفت
خوش بگذره
با خنده گفتم
میگذره فردا میام پیشت خدا حفظ

حسین=خدافظ

رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم تو ماشین مینا هی ازم میپرسید خبر خوب چیه منم
اذیتش میکردم تا اینکه رسیدیم دم خونه ی حنا نه اینا پارک کردم و ماشین و خاموش
کردم همه اومده بودن با شیطننت گفتم
خوب و حالا خبر خوب
مینا با اشتیاق گفت
بگو
با شیطننت لبخند زدم و گفتم
اول...

مینا=تورو خدا یاسر رژم پاک میشه بگو
خندیدم و گفتم

مامان فهمید

مینا=چی؟

که تورو میخوام

مینا=جدی؟

آره...امشب جلوی جمع ازت خواستگاری میکنه

مینا با خوشحالی گفت

راست میگی

آره

مینا=باورم نمیشه

منم باور نمیکردم...وای مینا دیگه مال خودم میشی

مینا لبخندش جمع شد و گفت

خجالت میکشم از مامانت....استرس گرفتم

بی خیال بیا بریم

مینا=تا آخر هستی

تا آخرش هستم

با خنده پیاده شدیم در ماشین و قفل کردم و آیفون و زدم در و باز کردن و ما هم رفتیم

داخل کفشام و در آوردم مینا استرس گرفته بود آرومش کردم و رفتیم داخل با همه

دست دادیم و احوال پرسیدیم بعد مینا نشست پیش مهشید من پیش جانیارو

نریمان.....،میعاد همزمان به من و مینا نگاه میکرد دلم میخواست بکشمش همینجوری

با نریمان و جانی حرف میزدیم و به مینا هم نگاه میکردم که دیدم میعاد داره خیره مینا

رو نگاه میکنه عصابم بهم ریخت به مینا نگاه کردم شالش عقب رفته بود و موهای

جلوش معلوم بود رژ صورتی ای که زده بود هم کاملاً تو چشم بود موبایلم و در آوردم

و به مینا اس دادم

شالت و بکش جلو موها و بنداز عقب رژت و پاک کن

صدای موبایلش اومد به موبایلش نگاه کرد و بعد لبخند زد و به من نگاه کردم منم اخم کرده بودم و به میعاد نگاه میکردم بعضی ها متوجه نگاه های ما سه تا شدن مخصوصا آقا بزرگ به مینا نگاه کرد نامحسوس بهش چشمک زدم اونم همینکار و با لبخند کرد و رفت تو اتاق

آقابزرگ=یاسر اوضاع کارخونه چطور پیش میره؟
خوبه روز به روز بهتر میشه

آقا بزرگ=تا کی تو کارخونه میمونی؟
از ۸ صبح میرم کاری نداشتم ۱۲ یا ۱ میام داشتم ۳ یا ۴

آقا بزرگ=سعی کن وقتت و بیشتر تو کارخونه صرف کنی و ول نچرخ
دعائون مستجاب شد آقا بزرگ از فردا که ۲شنبه ست تا جمعه تو کارخونم شبم تا دیر وقت میام خونه

مامان=زیاد به خودت فشار نیار مامان
مگه نمیبینی آقا بزرگ چی دستور دادن؟؟

مامان=تو زیاد به خودت فشار نیار به اندازه کار کن عزیزم
یه دفعه مینا از اتاق اومد بیرون شالش و آورده بود جلو و موهایش و صاف بست
رژش و هم پاک کرد و نشست پیش مهشید نگام و ازش گرفتم و یه لبخند گله گشاد زدم
حنانه=آقا بزرگ اگه اجازه بدین شام و بکشم
آقا بزرگ=بکش دخترم
زنا بلند شدن و مشغول سفره گذاشتن شدن
جانیار=مامانت میخواد بعد شام اقدام کنه
نمیدونم شاید

نریمان=پس باید یه بحثی رو بنذاریم وسط
میسپورم به شما دوتا البته اگه عرضه داشته باشین
نریمان=خفه شو ببین منو جانی چیکار میکنیم بعد شام
بعد کمی صحبت شام و آوردن و داشتیم شام میخوریم که هاله گفت
میعاد دقت کردی جدیدا یاسر ساکت شده
اووووف باز شروع کرد...

میعاد=آره منم بهش مشکوک شدم نکنه معتاد شده
مینا اخم کرده بود منم بی توجه بودم میعاد رو به من با لبخند مزخرف گفت
حالا چی میکشی؟ هروئین؟ تریاک؟ حشیش؟ شیشه؟ علف؟ کوکائین؟ کدومش؟؟

بعد خودش و هاله و هیرا و همیلا و مهدی و کلا پسر عمه های بابام و دختر عمه
های خندیدن منم با خونسردی آبم و خوردم رو بهش گفتم
خوب اسم مواد مخدر و میدونی نکنه خودتم اینکاره ای؟ چشم آقابزرگ روشن نوه
عزیزش ساقی شده!!

همه زدن زیر خنده به جز اونایی که به من میخندیدن... حالشون گرفته شد حواسم و به مینا دادم و بهش نگاه کردم بهم لبخند زد منم همین که با صدای میعاد بهش نگاه کردم میعاد=چشات خیلی جاها کار میکنه یاسر؟ لوچ نشی یه وقت؟؟
بعد با سر به مینا اشاره کرد همه به ما نگاه کردن و با اشاره ی میعاد به مینا همه به ماسه تا نگاه کردن مینا خیلی هول شده بود با پوزخند گفتم
تو نگران چشمای من نباش من هر کی و دلم بخواد نگاه میکنم به کسی هم ربطی نداره... در ضمن تو فکر خودت باش که با چشات پدر آدم و در میاری من فقط یه نگاه کوتاه میکنم

بعد به مینا اشاره کردم همه به بحث ما نگاه میکردن که میعاد گفت
مگه من چجوری نگاه میکنم؟؟

نمیدونم شما چه اصراری دارین با من کل کل کنید هر بارم آبروتونم ببرم عین خیالتون نیست به خدا سگ بود اگه اینطوری که من آبروی شما رو میبرم آبروش میرفت دیگه دور و بر طرفم نمی پلکید ولی واقعا شما رو دارین
آقا بزرگ=یاسر!!!

خودش شروع کرد

آقا بزرگ=یاسر تمومش کن!!

همه ساکت شدیم و تو آرامش که چه عرض کنم تو سکوت شام خوردیم شام و که خوردیم زنا سفره رو جمع کردن و شروع کردن به شستن ظرف ما هم صحبت میکردیم دل تو دلم نبود تا مامان بیاد نمیدونم چقدر گذشت که ظرف شسته شد و زنا اومدن نشستن به جانپار اشاره کردم که یکی زد به پای نریمان، نریمان هم گرفت و سریع گفت

میگم آقا بزرگ دقت کردین دخترا دارن میترشن؟

آقا بزرگ=تو بگو کیا وقشه ازدواج کنن من خودم براشون جور میکنم

نریمان=همیلا، هیرا، مهشید، مینا

با گفتن مینا نیشم باز شد که جانپار زد به پام و خودم و جمع کردم

آقا بزرگ=هیرا که میخواد درس بخونه، مهشید هم یکی براش میفرستم، همیلا و مینا

رو میخوام تو فامیل شوهر بدم شاید مینا رو به میعاد بدم

مینا با ترس به من نگاه کرد میعاد لبخند پیروزمندانه زد منم خون خونم و میخورد

مامان یه چشمک بهم زد و به آقا بزرگ گفت

والا الان پسرا هم دیگه دارن میترشن منم تصمیم گرفتم برای یاسر زن بگیرم...

آقا بزرگ=زن میخواد؟؟

مامان=بله حالا که بحث پیش اومد و بزرگترای فامیل هم هستن میگم البته با اجازه آقا بزرگ

همه به مامان نگاه کردن و ساکت بودن

آقا بزرگ=بگو عروس گلم بگو

مامان یه لبخند زد و گفت

والا این یاسر من گرفتار شده...انتخابش هم واقعا عالی بوده و من راضی بودم مثله اینکه هم یاسر هم اون دختر همدیگه رو دوست دارن این و از نگاه ها و رفتاراشون فهمیدم وقتی امروز یاسر بهم گفت اون دختر تو فامیله و اسمش و گفت من به سلیقتش آفرین گفتم هر چند من اگه یاسر هم دوستش نداشت اون و عروسم میدونستم یاسر اون دختر و الان ۳ساله دوست داره و من میخوام به عنوان مادر یاسر تویه همین جمع ازش خواستگاری کنم و نظرش و بدونم همه با تعجب به من نگاه کردن

آقا بزرگ=هرچند من دوست داشتم زن وارثم و خودم انتخاب کنم ولی وقتی وارثم خودش زنش و انتخاب کرده و دوستش داره دوست دارم زود مراسم اجرا بشه البته به شرطه اینکه اون دختر به نظر من خوب بیاد کمی ترسیدم مینا سرش و انداخته بود پایین آقا بزرگ رو به مامان گفت این عروس خوشبخت کیه؟ مامان یه نفس کشید و گفت مینا!!!

همه با تعجب به مینا و من نگاه کردن میعاد عصبانی بود عمه حمیده مادر میعاد سریع گفت

اما آقا بزرگ گفت مینا مال میعادِ مامان یه لبخند به عمه زد و گفت

حمیده خانم مینا جون که وسیله نیست مال یاسر یا میعاد باشه آدمه مینا خودش باید تصمیم بگیره

آقا بزرگ=عروسم راست میگه مینا هر کی و که دوست داره با اون ازدواج میکنه بعد رو به مینا گفت

دخترم تو کی و دوست داری؟

مینا=من یاسر و دوست دارم

آقا بزرگ بلند شد و براش دست زد یقیه هم همین و گفت

هیچوقت فکر نمیکردم یکی پیدا بشه دل یاسر و ببره....خورشید جان تو موافقی؟؟

عمه=چی بگم آقا بزرگ من از خدame

آقا بزرگ نشست و گفت

پس هفته ی بعد عقد این دوتا جوون و میگیریم روز جمعه موافقین عروس و دوماد

آقا بزرگ جمعه دیر نیست؟؟

آقابزرگ با خنده گفت

پسر جان تو که سه سال صبر کردی یه هفته هم روش....نگفتین جمعه خوبه یا نه؟

من با نیش باز و مینا با خجالت باهم گفتیم

خوبه

آقا بزرگ=مبارکه

حسین خیلی خستم تو این چند روز حتی وقت نکردم سرم و بخوارونم....امروز که پنجشنبه ست هفته ی بعد هم که عقده هیچ کاری نکردم باید کارام و برسم تا هفته ی بعد با مینا بریم خرید

حسین=برو داداش برو خسته ای الانم اشکالی نداره فردا که سرت خلوت شد برو ببینش

به نظرت ناراحت نمیشه بهش زنگ نزدم این چند روز؟؟

حسین=نه بابا فردا برو از دلش در بیار

اوکی من برم بخوابم که دیگه موبایل داره از دستم میوفته خداافظ حسین=خداافظ

جانی=کجایی؟

دم در مینا اینا

جانی=ببین مراقب خودت باش دیشب دربارت یه خواب بدی دیدم

همین خواب دیدی؟

جانی=خیلی وحشتناک بود تورو خدا مواظب خودت باش باشه؟؟

باشه خداافظ

جانی=خداافظ

وقطع کردم پیاده شدم و درو قفل کردم در زدم در و باز کردن رفتم داخل سلام عمه

یه نگاه به عمه کردم گریه میکرد دلم هول افتاد با ترس گفتم

عمه چیزی شده؟ مینا طوریش شده؟

عمه فقط گریه میکرد

عمه مینا کجاست؟

عمه=تو اتاق

داشتم میرفتم سمت اتاقش که عمه گفت

نرو در اتاقش قفله

برای چی بگو اینجا چه خبره؟

عمه=یاسر فکر مینا رو از سرت بیرون کن

با تعجب گفتم

عمه شوخیت گرفته؟؟ برای چی؟

عمه زد زیر گریه

عمه تورو خدا بهم بگو مینا چش شده داری دیوونم میکنی

عمه=مینا دیگه دختر نیست!!!

چشمام سیاهی رفت اون چی میگفت؟ دلم داشت حرکتاش کند میشد پاهام میلرزید آروم گفتم

عمه چی میگگی؟

عمه با گریه بریده بریده گفت

دیروز که من نبودم....اون میعاد کور شده اومد اینجا و دخترم و بی عفت کرد، من احمق نبودم من آشغال نبودم دخترم زجه میزد و کمک میخواست من نیودم یاسر من نبودم

عمه داشت خودش و میزد رفتم سمتش و کنترلش کردم و گفتم
الان مینا کجاست؟؟

بچم از دیروز تا الان لب به غذا نزده فقط گریه میکنه زجه میزنه و ناله میکنه امروز که رفتم بهش سر بزنم دیدم یه گوشه نشسته و گریه میکنه و خودش و میزنه در و رو خودش بسته و گریه میکنه.... یاسر داره زجرم میده با کاراش باز گریه کرد خورد شدم شکستم اون میعاد آشغال به زخم دست درازی کرد قلبم داشت می ایستاد خیلی شل و ول به سمت اتاقش رفتم و در زدم
مینا

مینا گریه میکرد

مینا خانمم

مینا زجه زد

مینا تورو خدا بیا درو باز کن جون یاسر

مینا با گریه و ناله گفت

یاسر جونت خیلی ارزش داره به خاطر من آشغال جونت و قسم نخور

تو رو خدا نفسم در و باز کن باهم حرف بزنیم

مینا با گریه جیغ کشید و گفت

یاسر تو زیر قولت زدی تو زیر قولت زدی یاسر مگه تو نگفتی با من باشی مواظبتم میعاد کاریت نداره پس چی شد؟؟ چرا دیروز صدات میکردم نبودی چرا نیومدی نجاتم بدی یاسر

بغضم شکست حالا دیگه منم گریه میکردم گریه میکرد و خودش و میزد هر چی به در ضربه میزدم باز نمیشد آخر بالاخره در و شکوندم سریع رفتم دستاش و گرفتم و بغلش کردم

مینا=یاسر من دیگه مال تو نیستم...یاسر اونا میخوان من و از تو بگیرن

از بغلم آوردمش بیرون و گفتم

کی...کی...کیا؟

مینا=آقا بزرگ...امشب مارو جمع کرده خونه ی آقا جون تا تکلیفمون روشن بشه...یاسر بخدا من دوست دارم، به همون خدایی که میپرستی، به همون عشقی که به تو دارم قسم من از میعاد متنفرم من آدم بدی نیستم

گریه میکرد از گریش بند دلم پاره شد بغلش کردم و گفتم
 تو مال خودمی همه جور قبولت دارم به هیچکس نمیدمت نمیذارم از من جدات کنن
 مینا=یاسر
 تورو خدا اگه منو دوست داری یه چیز بخور و من و خودت و عذاب نده آقا بزرگ از
 عشقمون خبر داره نمیذاره تو برای میعاد شی
 مینا=تا آخرش هستی؟
 تا آخرش هستم...میخوام برم امشب میبینمت اینم بدون که همیشه سر حرفم هستم
 و رفتم

همه جمع شده بودن و ناراحت و غمگین بودن مینا ذره ذره اشک میریخت میعاد
 سرش پایین بود و من با بغضو نفرت نگاش میکردم
 آقا بزرگ=یاسر باید فکر مینا رو از سرش بندازه بیرون میعاد باید پای کاری که کرد
 و ایسته و با مینا عقد کنه
 دستام و مشت کردم و با داد گفتم
 حالت خوبه؟ تنهایی فکر کردی؟ چی میگی؟؟
 بابا=یاسر!!!
 فکر کردی آسونه؟؟ آره؟؟ نه مینا مال منه...میعاد باید فکر مینا رو از سرش بیرون کنه
 آقابزرگ=مینا الان زن میعاد
 با داد گفتم
 مینا زن من یاسر مفهومه
 آقا بزرگ=یاسر دست از لجبازی بردار
 نمیخوام مگه بحث از دواج من نیست من همینجوریشم مینا رو قبول دارم
 آقابزرگ=بحث سر تنبیه میعاد...میعاد باید با مینا عقد کنه
 من نمیذارم
 آقابزرگ=همین که گفتم
 تو چیکاره ای؟ فضولی؟؟ من و مینا مهمیم مه همدیگه رو قبول داریم به تو چه؟؟
 نریمان=یاسر مودب باش
 با غیض به میعاد نگاه کردم و با داد گفتم
 همش تقصیر توئه بی ناموس، تقصیر توئه آشغال...
 به طرفش حمله کردم عقده هام و خالی کردم همه جیغ میکشیدن با گریه میزدمش
 کوبیدمش به دیوار با نفرت بهش نگاه کردم و ضربه ی محکمی بهش زدم نریمان و
 جانیار ما رو از هم جدا کردن
 با داد گفتم
 میکشمت به قرآن میکشمت داغ مینا رو به دلت میذارم بی شعور.....یه کاری میکنم
 روزی ده بار بگی گه خوردم

آقا بزرگ=نریمان،جانیار یاسر و ببرین خونه
 نریمان و جانیار با زور من و بردن خونمون عصبی بودم سیگار میکشیدم و راه
 میرفتم چشمم که به آینه افتاد محکم زدم به آینه و داد کشیدم
 جانیار=چته روانی؟
 نریمان=حالت خوبه؟
 گریه رو سر دادم نریمان هم گریه میکرد جانیار هم با بغض رفت تا دستم و پانسمان
 کنه...نریمان سرم و بغل کرد و گفت
 خودت و ناراحت نکن یاسر همه چی درست میشه
 من زندگی رو بدون مینا نمیخوام نریمان
 با گریه گفت
 تو کلت و بده به خدا باشه قربونت برم؟؟
 نمیتونم،نمیتونم ببینم داره با میعاد عقد میکنه
 همینطور گریه میکردیم جانیار اومد و دستم و پانسمان کرد و بعدش به زور من و
 خواب کردن

مینا=آقا بزرگ گفته تا عقد بیرون نیام هاله رو گذاشت مراقبم باشه
 من الان میام پیشت تو فقط حاضر باش
 باشه زود بیا
 باشه
 قطع کردم و سریع رفتم دم در خونشون زنگ و زدم و رفتم کنار در باز شد سریع
 رفتم داخل هاله و ایستاده بود دست مینا رو گرفتم و سریع آوردمش بیرون هاله اومد
 دنبالمون مینا نشست منم همین ماشین و روشن کردم گاز دادم و رفتم هنوز دنبالمون
 میومد بعد خسته شد و وایستاد بالاخره وارد جاده شدیم رو بهش گفتم
 چطوری؟
 مینا=خوبم
 اذیت که نشدی؟
 مینا=یکم
 ببخشید همش تقصیر منه
 مینا=دلیل عذر خواهی و نمیدونم اما بیخیال...الان کجا میریم؟
 خونه ی حسین
 مینا=مطمئنی پیدامون نمیکنن؟؟
 دو روز هستیم بلیطمون حاضر شه بریم دبی
 مینا=دبی؟
 آره با یه اسم و شناسنامه و پاسپورد جعلی یه زندگی جدید و شروع میکنیم
 مینا=عالیه

خیلی عالیه...تا آخرش هستی؟
 مینا با لبخند گفت
 تا آخرش هستم
 روی گاز فشردم چند دقیقه گذشت بالاخره رسیدیم به خونه ی حسین ماشین و پارک
 کردم تو حیاط و حسین سریع در و بست پیاده شدیم
 مینا=سلام
 حسین=سلام مینا خانم خوبید؟
 مینا=مرسی...بیخشید زحمت دادیم
 حسین=تو رو خدا این حرف و نزنن یاسر مثله داداشمه شما هم مثله خواهرم هر
 کاری میکنم وظیفست
 مرسی حسین جبران میکنم
 حسین=بیا برو بالا بینم یخ زدیم
 رفتیم بالا قرار شد مینا تو اتاق باشه من و حسین تو هال بخوابیم اینقدر خسته بودم که
 وقتی رفتم تو زیر انداز خوابم برد

دو روز بعد
 مینا،مینا،کجایی؟
 حسین=اینجا هم نیست
 نگران شدم با لحن عصبی گفتم
 کجا رفته این دختر؟؟
 بعد رو به حسین گفتم
 همه جا رو گشتی مطمئنی؟
 حسین=آره کل حیاط و خیابون و پشت کوچه و جلوی کوچه رو گشتم
 با عصبانیت داد کشیدم که موبایلم زنگ خورد خیلی سریع بدون اینکه به اسم نگاه کنم
 جواب دادم
 الو

یاسر سریع خودت و برسون
 مهشید بود داشت گریه میکرد با ترس پرسیدم
 چی شده چرا یواش حرف میزنی؟
 مهشید=من تو دستشویییم مینا رو دارن با میعاد عقد میکنن وقتی نبودین میان مینا رو با
 خودشون میبرن خونه ی آقا بزرگ الانم به زور نشوندش سر سفره و عاقد آوردن
 موبایل نریمان و جانیار و مامانت و گرفتن تا بهت زنگ نزنن منم از ترس اینا اومدم
 تو دستشویی تو رو خدا زود بیا عاقد داره صیغه عقد و میخونه
 موبایل از دستم افتاد باطربیش در اومد رو به حسین گفتم
 حسین بد بخت شدم

حسین با ترس گفت
چی شد؟
مینا رو دارن عقد میکنن
حسین=منم بیام؟
نه نه خودم میرم
سریع رفتم پایین و سوار ماشین شدم با سرعت سرسام آوری میرفتم خیلی سریع
رسیدم ماشین و پارک کردم رفتم داخل چند بار دستگیره رو فشردم اما قفل بود با داد
گفتم
در و باز کن آقا بزرگ...هووووی پیری با توام...مرتیکه بی ناموس زورگو در و باز
کن اومدم کاری میکنم نفس و آخر و بکشی
چند تا فحش بهش دادم به در حمله کردم هر چی میزدم باز نمیشد گریه کردم
در و باز کن نامرد
صداش اومد
عروس خانم وکیلیم؟
با داد گفتم
مینا!!!!
باز به در مشت میزدم خون از دستم باز شد
عروس خانم بنده وکیلیم
بازم به در ضربه میزدم
برای بار سوم میپرسم عروس خانم بنده وکیلیم
با داد و گریه گفتم
مینا!!!! بله رو نگو
صدای کشیده اومد
آقا بزرگ=جواب مثبت و بده دختره ی...
صدای گریه اومد مینا بود با لرزش صداش گفت
با اجازه ی بزرگترا و یاسرم بله
خورد شدم با عصبانیت از دور به سمت در رفتم در شکست با عصبانیت سفره عقد و
خراب کردم همه جیغ میکشیدن جانیار تویه اون شلوغی مینا رو برد سمت ماشینم
منم ظرف و به طرف آینه پرت کردم با عصبانیت داد زدم
به من میگن دیوونه
سریع رفتم بیرون رفتم داخل ماشین مینا هم داخل بود صورتم قرمز بود و چشمای مینا
از گریه باد کرده بود سریع رفتم سمت پارک،پارک کردم پیاده شدیم دستش و گرفتم و
باهم میدویدیم مینا وایستاد
مینا=یاسر تو برو اونا نباید بگیرنت من امیدم به توئه
میگی تنهات بذارم؟؟

مینا=من نمیخوام به خاطر من برات اتفاقی بیوفته
از دور دیدمشون با پلیس داشتن میومدن با عجله گفتم
بیا بریم دارن میان
مینا=پلیس میگرفتت یاسر برو من هیچیم نمیشه
تو هم بدت نیومده با اون آشغال باشیا نه؟
مینا=چی داری میگی یاسر معلوم هست؟؟
اخم کردم و ساکت شدم که گفت
تو رو جون من برو
جون خودت قسم نخور مینا
مینا=تو رو خدا برو،برو
پلیس=ایست
دستش و از دستم جدا کردم و فرار کردم از رو نیمکت پریدم و به سمت ساحل رفتم
هنوز پشتم بودن یه میونبر زدم گم کرد و ایستادم و کمی نفس تازه کردم و زنگ زدم
به حسین
الو یاسر
حسین سریع بیا پارک با سوئیچ یدکم ماشین و ببر منم الان میام خونت
باشه مواظب خودت باش
باشه
و قطع کردم رفتم خیلی آروم میرفتم اشک ریختم بارون نم نم میزد انکاش زمان
برگرده عقب..

حسین=همیشه این دیوونه بازیت کار دستت میده....پسر تو عقل نداری؟
ساکت بودم
حسین=برای چی میخواستی خودت و بکشی؟
بازم سکوت
حسین با عصبانیت داد زد
جواب بده!!!
جوابی ندارم
حسین=این کارت باید یه دلیلی داشته باشه یا نه
من و ببر خونه
حسین=یاسر عصابم به اندازه ی کافی خورد هست
دیگه حرفی نازدم
حسین=مینا اومد ببینتت مثله اینکه قایمکی اومده بود میعادم فهمید اومد با کتک بردش
خونه به زور جداشت کردیم نداشتیم دیگه بزنتش
با بغض نگاش کردم که گفت

چیزی میخوری؟؟

آره یکم کوفت بیار

حسین=من الان میام

رفت و جانیار اومد داخل کمی باهام صحبت کرد نمیدونم حسین کجاست اما بعد چند

دقیقه برگشت البته با دست پر!! به زور غذا ریختن ته حلقم بعد پرستار اومد یه

آرامبخش زد و گفت فردا مرخص میشم و رفت

حسین=کجا میخوای بری تازه ۱ روزه از بیمارستان مرخص شدی

یه جا کار دارم زود میام

حسین=پس و ایستا منم حاضر شم باهات پیام

لازم نیست مواظب خودم هستم

حسین=پس بیا سوئیچت و بگیر با ماشین برو

نه پیاده راحت ترم

و زود رفتم بیرون تا دیگه گیر نده همه ی عصبانیتم و ریختم تو چهره ام دستم

باندپیچی بود یه آستین بلند سیاه بود که آستیناش و زدم بالا و یه شلوار شیش جیب سیاه

قیافم دقیقا شبیه قاتلا بود سرکوچه یه دربست گرفتم و آدرس مغازه ی میعاد و دادم

بهش پولم حساب کردم و حرکت کردیم اخمام تو هم بود راننده بد نگام میکرد یه

جورایی انگار یه دیوونه زنجیره ای دیده حقم داشت خیلی شبیه لاتا شده بودم آخر این

نگاه ها رفت رو اعصابم و گفتم

عمو چیه طلب داری؟ نترس من با تو کاری ندارم طرف حساب من یکی دیگست

راننده بدبخت ترسید و دیگه نگاهم نمیکرد بالاخره رسیدیم همین که پیاده شدم اون

راننده بدبخت با ترس سریع گاز داد و رفت اون قسمت از بازار شلوغ بود.... خوب

میعاد یاسر اومد... با قدم های محکم و عصبانی و مشت های گره کرده به سمت مغازه

ی میعاد رفتم که مانتو های زنونه می فروخت رفتم داخل نشسته بود با دیدنم با ترس بلند

شد اما خودش و نباخت و گفت

به آقا یاسر شب بود سیبیلات و ندیدم

با عصبانیت گفتم

میبینی هم سیبیلام و هم دیوونه بازیام و

چند تا خانم که اونجا بودن به ما نگاه میکردن با عصبانیت یواش یواش به طرفش

میرفتم گفتم

بهت گفتم از مینا دور باش گفتم یا نگفتم؟

یه قدم

گفتم مال منه دور اون و خط بکش گفتم یا نگفتم؟

دو قدم

علاقم و جلوی جمع بهش گفتم و ازش خواستگاری کردم کردم یا نکردم؟

سه قدم
 بهت گفتم اسمش و حتی بیاری خفت میکنم گفتم یا نگفتم؟
 چهار قدم
 دیگه سینه به سینه ،چشم تو چشم هم، ایستاده بودیم اون از من کوتاه تر بود لاغر تر
 بود... پس میتونستم خیلی راحت بلندش کنم یقش و گرفتم و با عصبانیت گفتم
 بهت گفتم مینا مال منه مال من... هر کس بخواد بهش حتی فکر کنه مادرش و به عذاش
 میشونم
 با داد گفتم
 گفتم یا نگفتم؟
 همه ترسیدن پرتش کردم که خورد تو شیشه و شیشه شکست و به بیرون پرت شد از
 در رفتم بیرون و به طرفش حمله کردم
 مشت اول
 مینا زندگیه من بود
 مشت دوم
 همه میدونستن حتی توه آشغال
 مشت سوم
 به همه ی پسرای فامیل گفتم دورش و خط بکشن
 مشت چهارم
 به خاطرش کتک خوردم سختی کشیدم
 مشت پنجم
 سه سال عشقم و مثله جونم تو دلم محافظت کردم تا بهم انگ بی ناموسی نزنن
 مشت ششم
 وقتی گفتم با اینکه سبک شدم و رابطمون خوب بود
 مشت هفتم
 اما من از عکس العمل بقیه میترسیدم
 مشت هشتم
 پنهون کردم تا اینکه مامان فهمید و ازش تو جمع پیش همه پیش تو پیش اون گفتار پیر
 خواستگاری کرد
 مشت نهم
 مینا از خداهش بود قبول کرد قرار بود امروز روز عقد ما باشه روز عقد دوتا عاشق
 که بعد سه سال عشق بهم رسیدن
 مشت دهم
 اما توه آشغال یه روزه همه چی و خراب کردی
 مشت یازدهم

کاری کردی اون گفتار پیر که به زور راضی شده بود مینا با من عقد کنه بگه باید
 حتما با میعاد عقد کنه
 مشت دوازدهم
 همش تقصیر تو بود
 مشت سیزدهم
 با داد گفتم
 تو یه آشغال پستی
 ضربه ی آخر و زدم یعنی مشت سیزدهم بلند شدم همه دورمون جمع شدن و با ترس
 نگاه میکردن رو بهش گفتم
 من باز بر میگردم فعلا خوش باش این تازه یه چشمه از دیوونه بازیامه فعلا
 ایست
 زود فلنگ و بستم تا یه وقت دست این برادران زحمتکش و صد البته فضول نیوفتم
 آخر یه میونبر زدم و وقتی مطمئن دم گم کردن راه خونه ی حسین و پیش گرفتم و
 سریع رسیدم خونش همین که رسیدم حسین گفت
 کجا بودی؟
 یه جا کار داشتم
 حسین=آهان
 میگم حسین بیا همه چیز و بفروشیم بریم تهران
 حسین=برای چی؟
 فرار از همه چی...میخوام همه چیز و از نو بسازم و دوباره برای بدست آوردنش
 تلاش کنم
 حسین=اتفاقا مشتری اومد برای مغازه اما من گفتم فروشنده نیستم برم بگم پیشمون
 شدم
 اگه پولش خوبه چرا که نه
 حسین=پس من برم زنگ بزنم به طرف بعد به سامان هم بگم یه مشتری برای خونه
 جور کنه و یه خونه و مغازه هم تو تهران برامون ردیف کنه زود فلنگ و ببندیم
 یواش گفتم
 عالیه

برای خونه مشتری اومده بود حسین رفته بود تهران تا خونه ای که سامان انتخاب کرد
 و ببینه منم قرار بود برم و سند و به اسم این طرفی که میخواد خونه رو ازمون بخره
 بزنم ماشین خودش و فروخته بود و با ماشین من رفت تهران...با امروز دو روز بود
 که حسین تهران بود...تویه هال نشسته بودم و حوصله ی لباس عوض کردن نداشتم
 چون تازه بیرون بودم صدای زنگ اومد با بدبختی بلند شدم و رفتم دم در پلیس بود بله
 بلاخره گیر افتادم

آقای یاسر مهرنیا؟؟
 آره
 شما باید با ما بیاین کلانتری
 برای چی؟
 تو کلانتری مشخص میشه
 شما همینجا مشخص کن چی میشه؟
 آقای میعاد کیوان فر به علت ضرب و شتم از شما شکایت کرده
 خوب؟؟
 شما بازداشتین
 خوب بذار کفشم و بپوشم میام
 رفتم داخل و کفشم و بپوشیدم و رفتم بیرون در و بستم بهم دستبند زدن رفتم داخل
 ماشین همه از تو خونه یا کوچه داشتن نگام میکردن حرکت کرد حواسم به اونا نبود
 خیلی وقت بود نسبت به نامردی دنیا بی تفاوت شده بودم بعد چند دقیقه رسیدیم پیاده
 شدیم با عصبانیت و تخریبی راه میرفتم سرباز خیلی لاغر بود دنبالم کشیده میشد خنده
 هیستریکی کردم و به سرباز گفتم
 مردنی راه بیا دیگه
 سرباز اخم کرد بلاخره رسیدم در زد و وارد شد میعاد و آقا بزرگ نشسته بودن
 صورتش کبود بود با نفرت نگام میکرد آقا بزرگ بلند شد و سریع اومد طرفم و یکی
 خوابوند زیر گوشم
 سرگرد=آقای مهرنیا لطفا خونسردیتون و حفظ کنید
 آقا بزرگ با عصبانیت بهم گفت
 زود از میعاد عذر خواهی کن تا از شکایتش بگذره
 با خونسردی زل زدم به چشاش و گفتم
 منت و این و بکشم؟؟عمر!!!
 بعد نشستم رو صندلی روبروی میعاد آقا بزرگ هم نشست و با عصبانیت گفت
 کم گذاشتم برات مینا نشد یکی دیگه....چرا میعاد و کتک زدی؟...دیوونه ای...برو
 خونه بدبخت مادرت داره سخته میکنه
 نه بابا تو هم نگران میشی
 آقا بزرگ=بیشعور بدبخت من همیشه نگران تو و این غد بازیات بودم و هستم
 با پوزخند عصبی گفتم
 آره هیچکسم نه تو....به یکی بگو شناسنت آقا بزرگ من که دیگه رفتارات و حفظم
 میعاد=با آقا بزرگ درست صحبت کن
 باز دوتا بزرگتر دارن صحبت میکنن تو دخالت کردی...بیشتر این کتکایی که از من
 خوردی به خاطر دخالتای بی موردته
 میعاد ساکت شد

آقا بزرگ=از میعاد معذرت خواهی کن تا رضایت بده
بلند شدم و گفتم
من میخوام زنگ بزنی جایی
سرگرد=آقای مهرنیا....
من دارم بهتون میگم جناب سرگرد
سرگرد تلفن و داد بهم زنگ زد من به جانبار زود جواب داد
الو سالمی
مگه تو میدونی کجام؟
جانبار با عصبانیت گفت
آره میدونم یکم معطل کن تا پیام
بیای که چی من نمیخوام منتش و بکشم
جانبار=با مینا داریم میاییم گفتم صبر کن دارم میام
باشه
قطع کردم و نشستم رو مبل عشقم داشت میومد دلیل زنده بودنم لبخند اومد رو لبم دیگه
نمیشنیدم چی میگفتن فقط منتظر بودم عشقم بیاد بعد ۵ دقیقه در باز شد و جانبار و مینا
اومدن خدای من چقدر لاغر شده بود جانبار با عصبانیت داشت میرفت سمت میعاد که
سربازا جلوش و گرفتن با داد گفت
آخر کار خودت و کردی لجن؟
رفتم سمت مینا با شوق بغلش کردم و گفتم
خوبی عشقم؟؟خوبی زندگیم؟؟
اشکام ریخت روی گونم آرامش گرفتم با بودنش از بغلم آوردمش بیرون و گفتم
اذیتت که نمیکنه؟؟
با اشک بی هیچ حرفی نگام میکرد خیلی لاغر شده بود چشاش قرمز بود و اشکی
صورتش هم قرمز و کبود بود معلوم بود کتک خورده یه دفعه پرت شدم چون کنترلی
نداشتم رو خودم افتادم فهمیدم میعاد من و پرت کرد
میعاد=دفعه ی آخرت باشه به زنم دست میزنی
جانبار با طرفش حمله کرد و محکم زدش
سرگرد با داد گفت
جمع کنین این بساط و سرباز این دوتا آقا رو ببر بازداشتگاه
سرباز به من و جانبار دستبند زد آقا بزرگ رو به من گفت
از میعاد بخوایید ببخشنتون تا رضایت بده
من و جانبار با تخیسی چیزی نگفتیم مینا که وضعیت ما رو دید با گریه به پای میعاد
افتاد و با گریه گفت
میعاد تو رو خدا...تو رو جون من رضایت بده به من ببخششون
میعاد با عصبانیت به مینا گفت

مینا خفه شو
 با عصبانیت داد زدم
 باهاش درست صحبت کن
 مینا=میعاد تو رو خدا
 مینا منت نکش بلند شو
 مینا=میعاد جون من
 هق هقش بلند شد بغض کردم با بغض گفتم
 مینا بلند شو منت نکش
 مینا همینجور که زانو زده بود و پاهای میعاد و گرفته بود گفت
 میعاد رضایت بده تو رو خدا هر کاری بگی میکنم فقط رضایت بده آزاد شن
 میعاد یه لگد مینا زد و پرتش کرد اون طرف مینا گریه میکرد دلم کنده شد خواستم به
 طرفش حمله کنم که سرباز جلوم و گرفت اما یه نفرم حریفم نشد چند تا اومدن رو به
 میعاد با داد گفتم
 نامرد زورت به زن میرسه جرات داری بیا من و بزن ریز ریزت میکنم عوضی
 سرگرد=ببرشون
 همینجور که داشتن میبردن داد زدم
 من بر میگردم
 تو سالن کلانتری من و جانیار با عصبانیت میرفتیم تا اینکه رسیدیم به بازداشتگاه
 چند نفر بودن عصبانی بودم
 جانیار=حسین هم نیست براش زنگ بزنینم
 نریمان کجاست؟؟
 جانیار=آقا بزرگ تهدیدش کرد اگه بیاد پیشت اونم میفرسته زندون
 تو چرا زدیش ببین افتادی بازداشتگاه؟؟
 جانیار=مرامم نمیذاره ببینم داداشم داره به خاطر یه نامرد میره بازداشتگاه و تنهائه
 اومدم تنها نباشی
 با لبخند تلخ یکی زدم رو پاش و گفتم
 حالا دیوونه منم یا تو؟؟
 جانیار خنده ای خسته ای کرد و گفت
 هر دومون
 حالا چیکار کنم جانی؟
 جانیار=برو طولش بده چون آقا بزرگ وقتی فهمید میخوای بری تهران گفت به احترام
 یاسر هر وقت اون اومد مراسم عروسی مینا و میعاد و میگیرن تو این مدت هم میعاد
 حق دست زدن به مینا رو نداره!!!
 اون میخواد عذابم بده این کار از سر احترام نیست اون میخواد من تو مراسم
 عروسیش باشم تا عذاب بکشم

جانبار=حالا هر چی من نمیدونم اگه میری تهران طولش بده تا اون موقع میعاد خودش
خسته میشه بیخیال مینا میشه اونوقت مینا میشه مال تو
به همین راحتی؟؟

جانبار=به همین راحتی
خدا کنه نریمان به حسین خبر بده
جانی=مطمئنن خبر داده حسین تا بیاد از تهران طول میکشه
یه نگاه به زندان کردم...بهتره کمی به فکرم استراحت بدم

مهرنیا و کاشانی بیابین بیرون آزادین
بلند شدیم با پلیسا رفتیم بالا تا رسیدیم به اتاق درو باز کرد و رفتیم داخل حسین بهم
نگاه کرد و با نگرانی گفت
حالت خوبه؟؟

خوبم
حسین=یعنی من این و سپردم به تو پیام ببینم توهم همراهش بازداشت شدی؟؟
جانی=نمیتونستم تنهاش بذارم که

حسین=واقعا که بیابین بریم
خدافضلی کرد داشتیم میرفتیم نمیدونم این سربازا چرا دست از سرمون بر نداشتن هی
میومدن دم در مینا رو دیدم که منتظرم بود دلم براش یه ذره شد خیلی لاغر شد تو این
مدت سریع بدو کردم طرفش و بغلش کردم اشکم در اومد با گریه گفتم
مینا،مینا هنوزم دوسم داری دیگه نه؟؟بگو بگو هنوزم دوسم داری
مینا=هنوزم عاشقتم یاسر

چرا باید اینطوری میشد چرا؟من کجا رو اشتباه رفتم؟؟
مینا=یاسر من نمیتونم بدون تو تحمل کنم
منم بدون تو میمیرم مینا کمک کن بهم امید بده تا بتونم دوباره بدستت بیارم
مینا=من فقط مال توام یاسر این و بهت اطمینان میدم
یه دفعه از بغلم کشیده شد میعاد با عصبانیت زد زیر گوشش رفتم بزمنش که حسین و
جانبار جلوم و گرفتن با گریه گفتم

زرنش نامرد بیا من و بز...تا دلت میخواد من و بز فقط با مینا کاری نداشته باش
میعاد=دم در منتظرش
حسین=کی منتظرشه؟؟

میعاد به سربازا اشاره کرد که سربازا دستم و گرفتن و من و به زور داشتن میبردن
که بچه ها نداشتن
جانبار=کجا میبریدش؟؟

میعاد=همونجا که باید باشه آقا ببرش معطل نکن

نگاهم فقط به مینا بود و نگاه مینا هم به من مسخ شده بودم و مثله دیوونه ها بهش زل زده بودم فکرشم نمیکردم کاخ آرزو هام یه روزه خراب بشه حسین با داد گفت

مگه از رو نعش من رد بشین
بعد رفت یقه میعاد و گرفت و گفت

دیوونه خونه جای باباته آشغال جای توئه حق نداری دستور بدی داداشم و جایی ببرن
یه عده سرباز اومدن حسین و داشتن حسین هی داد و فریاد میزد جانیار هم همین
همینطور که نگاهم به مینا بود دیدم مینا هم میخواست بیاد طرفم که سربازای زن
اومدن جلوی اونم گرفتن مقصدم جایی بود به اسم دیوونه خونه...نمیدونم به چه دلیلی
باید میرفتم!!دلیل عاشقی بود عاشق بودم با تمام وجود میخواستمش نمیتونستم ببینم بعد
سه سال جون کندن که تازه به عشقم اعتراف کرده بودم به خاطرش کتک خوردم الان
همه چی بهم خورد...جرمه اینکه دارن میبرنم دیوونه خونه این بود که برای عشقم
جنگیدم نمیخواستم از دستش بدم برای همین انگ دیوونگی زدن خوب شدن من به
بودن عشقم بستگی داره نه با قرص و آمپول نمیدونم چرا تو این جامعه هر کی عاشق
بشه بهش انگ دیوونگی میزنن چون عاشقم دارن میبرن تیمارستان؟؟جایزه من از
جنگیدن برای عشقم دیوونه خونه بود؟؟من دیوونه نیستم عاشق شدن که دیوونگی
نیست خیلی هم قشنگه...جنگیدن برای کسی که لیاقت داره اگه تو راه جنگیدن جونتم
بدی ارزش داره...اما چیکار کنم که شانس من اینه!!!...تو ماشین نشستم و به رو به
روم زل زدم چرا من بهش سر نزدم اون روز؟؟چرا زود تر به عشقم اعتراف
نکردم؟؟چرا؟چرا؟و این همه چرا تو ذهنم بود که جوابشون و نمیدونستم...!!!
امیدوارم من و از اینجا بیارن بیرون چون دیگه دارم بی تحمل میشم

۲ هفته بعد

یه نگاه به پسر هیکلی روبروم که زیر چشاش کبود شده بود چشاش از گریه سرخ شده
بود و دستاش بانداژ شده بود انداختم این یاسر با اون یاسر چقدر فرق داره چقدر بین
این دوتا یاسر فاصله ست....تو این دو هفته مامان و بابا و جانیار و نریمان و حسین
کلی بهم سر میزدن...مینا هم یواشکی میومد کارامون تو تهران درست شده بود و الان
موقع فرار بود باید از اینجا فرار میکردم....اما چطوری...نباید بذارم مینا و میعاد
عروسی کنن باید برم کارا رو ردیف کنم پیام مینا رو ببرم و باهم فرار کنیم آره
درستش همینه فقط چطوری فرار کنم؟؟سریع در زدم که در باز شد و پرستار گفت
چیزی شده یاسر؟؟

باید با حسین حرف بزنم

پرستار=نمیشه

من باید باهاش صحبت کنم

پرستار=صبر کن ببینم چی میشه

بعد در و بست نقشه رو تو ذهنم مرور کردم و که بعد چند دقیقه پرستار اومد و گوشی و داد بهم که گفتم

خوب حالا هری...تموم شد صدات میکنم
پرستار با چش غوره رفت بیرون شماره رو گرفتم سریع جواب داد
الو

حسین

حسین=یاسر تویی؟؟!!!کجایی؟حالت خوبه؟؟
آره...تیمارستانم دیگه میخوای کجا باشم...حالم خوبه...حسین باید ببینمت
حسین=جلدی خودم و میرسونم

فقط سریع بیا

حسین=باشه

قطع کردم و پرستار و صدا زدم و گوشی رو دادم بهش رو تخت نشستم و همینجور
که نقشه ور اصلاح میکردم بالاخره بعد چند دقیقه حسین اومد
حسین=سلام خوبی؟؟

سلام مرسی برو از اون گاو اجازه بگیر بریم تو محوطه
حسین=خوب همینجا بگو

نمیشه

بعد با ابرو به دوربین اشاره کردم که گرفت و رفت بیرون و بعد چند ثانیه گفت
بیا بریم

بلند شدم و باهم رفتیم تو محوطه و رو نیمکت نشستیم
حسین=چیزی شده؟

میخوام فرار کنم

حسین=چطوری؟

برای همین گفتم بیای باید بهم کمک کنی

حسین=رو چشمم حالا نقشت چیه؟؟

سریع نقشم و براش گفتم که گفت

خدا رو شکر منم وسایل و بردم فقط لباسای خودم تویه چمدون موند که تو این دو هفته
منتظر بودم تا یه جوری فراریت بدم که باهم بریم
تو این دو هفته کجا بودی؟

حسین=خونه خواهرم اینا...الان من برم خونتون وسایلت و جمع کنم؟؟
آره دیگه

حسین=بعد اگه بلایی سرت اومد چی؟

اگه اومد که بهتر میمیرم و راحت میشم ولی اگه نیومد نقشه رو پیش میریم دیگه
حسین=باشه..من برم به جانیا میگم بیاد

باشه راستی یه لباسم برام بیار خودت میدونی که از این لباسا بدم میاد

حسین=باشه کاری نداری؟

نه فقط حاضر باش یادت نره به مینا بگی!!

حسین=چشم...بهت زنگ میزنم تو سریع بشین تو ماشین بریم
باشه...فعلا

حسین=مواظب خودت باش فعلا

و رفت...رفیق یعنی حسین و جانیا رو نریمان هیچکس معرفت این سه تا رو نداشت
خدا رو شکر میکنم هم یه عشق با وفا دارم هم سه تا رفیق بامرام....رفتم داخل در و
بستن یکم صبر کردم و گذاشتم یه ساعت بگذره بعد مشیت زدم به آینه و با یکی از
تیکه هاش کشیدم رو رگم گرمای خون و احساس کردم لذت خوبی بود پرستار را ریختن
داخل گنج شده بودم افتادم زمین و دیگه هیچی نفهمیدم

چشمم و باز کردم ساعت ۷ بود صدای داد و بیداد جانیا رو میومد داشت حواسشون و
پرت میکنه حالا دست چپم بانداژ شده بود سریع سرم و کندم و لباسم و عوض کردم
دستم درد میکرد و هنوزم گنج بودم ولی نباید حالم بد باشه هی به خودم تلقین میکردم
که خدارو شکر تاثیرم داشت در باز شد با خودم گفتم کارم تمومه که با دیدن جانیا رو
سوپرایز شدم که گفت
حالت خوبه؟

آره فقط زود بریم دیر شد

جانیا رو=باشه حاضر شو ۱،۲،۳

و رفت بیرون در و نیمه باز کرد طوری که بتونم رد بشم و جیم بزمن یه نگاه به
اطراف کردم جانیا رو قشنگ حواسشون و پرت کرد چند نفر بودن که اونا هم مریض
بودن کوله ام و گرفتم و سریع جیم زدم فقط بدو بدو میکردم بالاخره رسیدم به بیرون
موبایلم و آوردم بیرون و زنگ زدم به مهشید داشت غروب میشد و هوا تاریک
بالاخره جواب داد

الو یاسر

مهشید کجایی؟

مهشید=با مینا پارکیم بدو بیا میعاد صدفار زنگ زد

سریع اومدم

قطع کردم و سریع خودم و رسوندم به یه تاکسی و در بست گرفتم هوا تاریک شد
بارون میومد کرایه رو دادم و پیاده شدم مسیر و دویدم تا بالاخره رسیدم پارک خلوت
خلوت بود بارون میومد و شب بود مهشید رفت یه جا دیگه رفتم پیشش بغلش کردم و
گفتم

دلم برات تنگ شده بود عشقم

مینا=منم همین طور

از بغلم آوردمش بیرون و گفتم

اذیتت میکنه؟؟
 مینا لبخند تلخی زد و گفت
 خیلی...گفت تو رو راضی کنم زود تر از تهران بیای
 ولی من نمیام خانومی
 مینا=یاسر من...
 هیس هیچی نگو تو فقط مال منی خوب؟؟منم نمیذارم مال اون میعاد شی این و بهت
 قول میدم نمیذارم اون به آرزوش برسه میرم تهران کمی کارا رو ردیف میکنم
 میبرمت پیش خودم زندگیمون و میکنیم...من که آرزو هام و بهت گفتم
 مینا خندید و که گفتم
 بخند عشق من بخند خنده تو برای من مثله دوپینگ میمونه
 مینا=کاش بدبختی وجود نداشت
 هیس گفتم که از بدی ها حرف نزن شب آخری...تو خانوم خودمی مادر یاسمین و نیما
 بچه هامون یادت رفته
 مینا خندید و گفت
 کدوم مادری بچه هاش و یادش میره؟؟
 هیچ مادری مخصوصا اگه مادرش به مهربونی تو باشه عشق من
 مینا=یاسر
 جان دل یاسر
 مینا=بگو میای دنبالم؟بگو من و میبری پیش خودت؟بگو همچی درست میشه؟بگو همه
 چی و درست میکنی؟؟بگو...بگو همه چی همونجور میشه که میخوایم و راجبش خیال
 پردازی کردیم؟بگو اونا رو نباید اینار و خیال بدونم؟بگو اینا اتفاق میوفته و فقط
 حرف نیست
 میام مینا خانومم میبرمت پیش خودم بعد باهم میری جایی که هیچکس پیدامون
 نکنه...در ضمن اونا خیال پردازی نبود مطمئن باش همه اونا با برگشت من و رسیدن
 ما به همدیگه اتفاق میوفته
 مینا=من امیدم به توئه تا از این عذاب نجاتم بدی
 قول یاسر قوله خانومم مطمئن باش
 مینا=دیوونتم یاسر
 منم همین قبول نداری زنگ بزن تیمارستان خودش بهت میگه چه دیوونیم
 مینا خندید که گفتم
 چه بارون قشنگیه نه؟
 مینا=آسمونم از رفتن گریه میکنه
 خندیدم و گفتم
 میخوای برات بخونم
 مینا=بخون

شروع کردم به خوندن
 یه عمره که از چشم تو دورم و
 کنار توام بی تو هر ثانیه
 صدا میکنم سمت و با خودم
 نبینم که جات پیش من خالیه
 هوس کردم امشب که دستات و باز
 دوباره تو دست خودم فرض کنم
 تو رو از همونی که از من گرفت یه امشب برای خودم قرض کنم
 بذار حس کنم امشب و با منی
 کنارم تو بارون قدم میزنی
 برای من این دلخوشی کافیه
 بذار حس کنم امشب و بامنی
 کمی مکث کردم و دوباره خوندم
 تو این لحظه چشمت و از من نگیر
 من از بودن تو نفس میکشم
 بهت قول میدم نباشی یه روز
 از این زندگی پام و پس میکشم
 همیشه تظاهر به خوبی کنم
 خود تو یه راهی نشونم بده
 میمونم به پای تو تا آخرش
 اگه جای خالیت امونم بده
 اگه جای خالیت امونم بده
 بذار حس کنم امشب و با منی
 کنارم تو بارون قدم میزنی
 برای من این دلخوشی کافیه
 بذار حس کنم امشب و بامنی
 تموم شد زد زیر گریه هق هقش فضای پارک و گرفته بود با ناراحتی و بغض گفتم
 مینا!!

گریش شدید تر شد

مینا گریه نکن دیوونم میکنی... مینا نا امیدم نکن با گریه ات
 مینا=همش تقصیر من بود یاسر کاش من میمردم یاسر من بدون تو نمیتونم زندگی کنم
 منم همینطور عزیزم برای منم یه لحظه بی تو بودن سخته
 مینا=یاسر همه ی این اتفاقات بدی که برای تو میوفته تقصیر منه من لایق این همه
 محبت تو نیستم وقتی میبینم به خاطر من داری این همه میجنگی و سختی میکشی و
 توهین میشنوی شرمنده میشم که نتونستم عشق خوبی برات باشم

مینا خواهش میکنم این حرفا رو نزن
مینا=من واقعا شرمندم یاسر
خواستم حرفی بزنم که موبایلم زنگ خورد
بله

حسین=تموم شد؟
آره الان میام دم دری دیگه؟؟
حسین=آره بیا منتظرتم
باشه

قطع کردم یه نگاه به مینا کردم و گفتم
باید برم

مینا=یاسر نرو
خودت گفتی برو
مینا=پشیمون شدم...تا الانم اگه تحمل میکردم میدونستم میبینمت اما حالا...
هیس مینا من بازم میام من دست از سرت بر نمیدارم دختر فهمیدی؟
مینا آروم شد و گفت

زود برگرد نا امیدم نکن یاسر
توهم همین

بغلش کردم و با زور دستام و از دستش جدا کردم و رفتم ماشینم دم در بود دلم بر اش
تنگ شده بود حسین پیاده شد سمت شاگرد نشست و چمدون و گذاشتم پشت و نشستم
پشت فرمون و حرکت کردم خدا حافظ بدبختی و سلام به زندگی جدید و تلاش مجدد

۶ سال بعد

پوزخند زدم به موهای بغل گوشم که سفید شده بود نگاه کردم ۶ سال از اون شب گذشت
و من با این که تازه ۳۰ سالمه ولی کمی از موهام سفید شده بود ولی هنوزم صورتم
شادابی رو داشت تو این ۶ سال با مینا در ارتباط بودم و باهم حرف میزدیم و هر وقت
میعاد میومد قطع میکرد یا میپیچوند هنوز عروسی نکرده بودن میعاد هی سر این
موضوع با مینا دعوا میگرفت یا غر میزد ولی دستور دستور آقا بزرگ بود و کسی
جرات حرف زدن نداشت

شهره=آقا یاسر خانم با شما

به خودم اومدم

بله

دختر با عشوه گفت

بخشید راه نداره کم تر بدین؟؟کمتر حساب کنین مشتری شیم

عصبانی شدم

خانم میخوای مجانی این و بهت بدم

دختر از لحن تندم جا خورد که گفتم
گفتی تخفیف بده دادم دیگه میخوای بخواه نمیخوای هم نخواه...ا...سه ساعت داری یه
جنس و چونه میزنی یا هی میگی این و بیار اون و بیار آخر هم نمیخوری خوب تکلیفت
و مشخص کن
دختر با عصبانیت گفت
وا...این چه طرز حرف زدنه آقا فروشنده ای وظیفه اینه
وظیفه شما به عنوان مشتری اینه که وسیله بگیری پول و بدی بری حالا تخفیفم بهت
دادم هیچ بماند باز میخوای کمترم بشه شما به وظیفه آشنایی که من باشم؟؟
دختر=برو گمشو دیوونه
و رفت بیرون
شهره=آقا یاسر این چه کاری بود؟
حسین=باز چیکار کرد؟
حسین با دستای پر اومد داخل که شهره گفت
بازم همون کارای همیشگی
حسین نشست روبروم و گفت
چته؟
خسته شدم باید برم
حسین=کجا؟
معلومه خونه باید برم مینا رو بایرم اینجا
حسین=حداقل ایست کن یکم کارا ردیف بشه
حسین الان ۶ساله که کارا ردیف شده
صبر داشته باش پسر اینجور که از جانی شنیدم میعاد داره کم میاره یکم دیگه صبر
کنی دیگه تقاضای طلاق میدی و تموم اونوقت تو میری اونجا و با مینا ازدواج میکنی
اوووووف
حسین=زهرمار...در ضمن اینقدر مشتری ها رو نپرون اگه بخوای مینا رو بیاری به
پول اینا احتیاج داری
پس دیگه نرو خرید من میرم حوصله مشتری ندارم خودتم میدونی
حسین=خوب حالا شام چی میخورین براتون بگیرم؟؟
شهره=من برم
حسین=کجا؟
شهره=خونه دیگه مامانم منتظره
حسین=بودی حالا
شهره=اگه لازمه مشتری میاد بمونم
حسین=نه واسه شام گفتم
شهره=نه میرم خونه خوش باشین

بعد وسایلش و گرفت و گفت
خدافظ

حسین=خدافظ

منم زیر لب یه خدافظ گفتم و رفت
حسین=تو چی میخوری؟
کوفت

حسین=خوب باز؟

زهر مارم توش بریزه
حسین=باشه

یه چش غوره بهش رفتم که گفت
تو چرا اینطوری رفتار میکنی؟
پس چطوری رفتار کنم؟

حسین=مثله آدم...به خدا هیچکس نمیتونه اخلاق تورو درست کنه
هیچکس نتونه تو و مینا میتونین
حسین=پس چرا هیچ نتیجه ای نمیبینم
کوری

حسین=یاسر من دارم جدی حرف میزنم
نمیدونم حسین خیلی وقته هیچی نمیدونم
حسین=یکم به خودت برس

من الان کاملاً خوبم حسین نگرانی تو هم اصلاً درک نمیکنم
حسین یه چش غوره بهم رفت که سعی کردم دیگه حرفی نزنم

جانپار=الان میعاد شده رئیس کارخونه
یه پک عمیق به سیگارم زدم و گفتم
پس جانشینم سریع پیدا شد

نریمان=بهتره خودت و ناراحت نکنی یاسر...محکم باش پسر
محکم خیلی وقته دیگه نمیشکنم این و بهت قول میدم
نریمان وقتی بغضم و دید گفت
این دیگه چه بدبختی ای بود؟

ناراحت نباش منم به آرزوم میرسم دست مینا رو میگیرم باهم میریم زندگیمون و
میکنیم بعد آبا که از آسیاب افتاد با دو تا بچه میاییم تا تو عمل انجام شده قرارشون بدیم
نریمان خنده تلخی کرد و گفت
لابد یاسمین و نیما
خندیدم و گفتم
آره دیگه

حسین=الان ما باید کی بیاییم
 جانیار=فعلا نیابین
 نریمان=آره میعاد داره کم کم خسته میشه چون مینا نه اجازه میده بهش دست بزنه نه
 باهاش خوش رفتار همش دعوا میکنن یه داد اون میزنه دوتا داد مینا خیلی باهاش
 سرده به زور میره خونشون
 جانیار=ولی انکاش برای سر زدن زندایی میومد
 نریمان=آخ گفתי بیچاره مامانت خون به دل شد از بس رفت تو اتاقت عکسات و دید
 اون که بیشتر مواقع میا....حداقل شما اینجا میومدین میوردینش
 نریمان=این دفعه که نشد انشا....دفعه بعد یعنی هفته دیگه
 باز میخوای هفته ی دیگه بیای که چی؟
 نریمان=ننت و کی بیاره؟؟بابت نیست رفته ماموریت...چه خری بهتر از نریمان
 ساخته شده برای حمالی
 باعث افتخارت باشه مادرم افتخار میده تا تهران تحملت میکنه
 نریمان=من این افتخار و نخوام کی رو باید ببینم؟؟
 برو گمشو حوصله ندارم
 نریمان=راستی یاسر میخوایم فردا ببریمت سیتی صفا
 نه تو رو خدا برای من نقشه نکشین خودتونم میدونین که اصلا حوصله ندارم
 نریمان=باشی که چی بشه؟؟
 نمیدونم گریه زاری،سیگار،مشروب،نقشه برای آینده
 نریمان=حالا یه شب و به ما افتخار بده و دست از این سرگرمی های سلامت بردار!!
 نریمان بکوبم تو دهننت من و مسخره میکنی الاغ؟؟
 نریمان خندید و گفت
 دلم برای کشتی گرفتتمون تنگ شد یاسر
 نریمان خفه شو برق و خاموش کن خوابم میاد و گرنه پتو رو میکنم تو حلقه
 نریمان=تو بخواب من فردا به زور میبرمت بچه ها شب بخیر

خیلی سیریشی
 نریمان=تو هم این ویژگیت به خودم رفته
 من کجا سیریشه؟؟
 نریمان=یه دختر و ۹ساله میخوای اون دختر نامزد کرد ولی تو ولش نکردی
 خوب وقتی میدونم اونم من و میخواد چرا باید فراموشش کنم وقتی میدونم امیدش به
 منه تا پیام و باهاش ازدواج کنم....فراموش کردن بی وجدانی نیست؟؟
 نریمان=وای خدا
 خوب مثلا الان اومدیم رستوران واسه چی؟؟اومدین داغ دلم و تازه کنین؟؟

جانیار=برو گمشو میمون... یاسر به جون عاطفه تفلون بازی در آوردی مثله سگ میزنمت

میدونستم جانیار اگه جون عاطفه رو قسم بخوره جدی جدیه بنابراین سعی کردم یه لحظه عوضی بازی در نیارم و مثله آدم خوش بگذرونم... حداقل ظاهریم شده!! حسین=راستی یاسر دقت کردی شهره چقدر بهت نگاه میکنه؟ نه

حسین=خری دیگه

در عوض تو خیلی هیزی که به دختر مردم نگاه میکنی چش چرون حسین=خفه شو... چند بار اتفاقی نگاش کردم دیدم چشماش به توه خوب حقم داره پسر به این خوشگلی نریمان=چرا راجب شهره فکر نمیکنی؟ من مینا رو دارم... یادت رفته؟؟

نریمان=خوب با این رفیق شو بعد هر وقت داری میری باهاش بهم بزن خوش هم میگذرونی

چرا باید اینکار و بکنم تا بهم وابسته بشه بعد ولش کنم؟ یعنی من اینقدر بی وجدانم؟؟ در ضمن من نمیتونم جای مینا رو به کسی بدم.. هیچکس!! اصلا اگه مینا رو هم در نظر نگیریم پس وجدانم چی؟ انسانیتیم چی؟ نمیتونم به خودم اجازه بدم با احساسات یه دختر بازی کنم بعد خیلی ساده ولش کنم... تو هم یکم آدم باش بی شعور جانیار=تو یعنی اصلا بهش چشم نداری؟؟ یعنی اصلا نگاش نمیکنی؟

ببین من نمیگم نگاش نمیکم چون کاملاً دروغه... من فقط اون و نمیبینم روزی دوپست تا دختر میان میرن من باهاشون حرف میزنم اونا هم نخ میدن ولی دلیل نمیشه من رفیق شم که چون با رفیق شدنم هم از بازی با احساساتشون عذاب وجدان میگیرم، هم این دور از انسانیته که من یکی و دوست داشته باشم بعد با یکی دیگه رفیق باشم

نریمان=همه پسرا یه عشق دارن یه زن یه دوست دختر یه صیغه اصلا هم ککشون نمیگزه برادر زاده ما رو ببین با لبخند تلخ گفتم

من با همه فرق میکنم... من الکی عاشق نشدم که الکی هم ارزش دل بکنم.... من به خاطر عشق کتک خوردم، فحش خوردم، تیمارستان رفتم، زندان رفتم، خودکشی کردم، جنگیدم با تمام وجودم ساده ساده نمیگذرم نریمان... هیچوقت... من تلاشم و میکنم تا مینا مال من بشه و میدونم که میشه آخر من و مینا باهم زندگی میکنیم به جایی میریم که دست هیچکس بهمون نرسه

همه ساکت شدیم رستوران شلوغ بود نگاه دخترای روبروی میزمون خیلی رو اعصابم بود... دلم میخواست بچه ها حرف بزنن تا بتونم از زیر نگاهشون در بیام که جانیار نجاتم داد

جانیار=نظرت راجب شهره چیه؟
اون دختر خوب و ساکتیه و میتونه زن مورد علاقه هر پسری باشه ولی برای من
هیچکی مینا نمیشه
نریمان=بیخیال بچه ها این هر چی بگی باز حرفش همونه
موبایلم زنگ خورد برداشتم
بله
الو یاسر
مینا؟؟
مینا=سلام عشقم
بلند شدم و با ذوق رفتم بیرون گفتم
سلام خانم گلم چطوری؟
مینا=خوبم تو چطوری؟
میشه تو رو ندید و خوب بود؟؟هر چند الان صدات و شنیدم خیلی خیلی خوب شدم
مینا=عزیز دلم دلم برات تنگ شد کی میخوای بیای؟
هر وقت میعاد خواست طلاق بگیره
مینا=یاسر من خسته شدم دیگه نمیتونم تحمل کنم...
چرا؟؟اذیتت میکنه؟
مینا زد زیر گریه و گفت
من دوستش ندارم یاسر اون من و میزنه یه جور رفتار میکنه انگار من بهش چسبیدم
میگه بهم آشغال میگه هرزه ام به خدا من هرزه نیستم یاسر
با بغض گفتم
یاسر برات بمیره چرا گریه میکنی آتیشم میزنی؟ غلط کرد هرزه خودش و گرنه تو از
گل هم پاک تری تو فرشته ای مینا خانومم فرشته که هرزه نمیشه میشه؟؟گریه نکن
دیگه عشقم...
مینا=یاسر تو هم مثله میعاد من و میزنی؟؟نکنه به خاطر اینکه زن شدم هی بهم سر
کوفت بزنی؟؟به خدا یاسر اگه اینکار را رو کنی من خودم و میکشم به خدا من
تقصیری نداشتم
اشک از چشمم ریخت عشقم داغون شده بود انگار افسردگی گرفته گریه کردم
مینا
جیغ زد
مینا=یاسر اگه من و دوست داری چرا نمیای؟ اگه واقعا دوستم داری چرا گذاشتی
رفتی؟مگه نمیخواستی کارا رو ردیف کنی باهم بریم زندگی کنیم؟هان؟مگه
نگفتی؟یعنی بعد ۶ سال هنوز کارات ردیف نشد...تو میخوای من زجر بکشم خودت
کیف کنی؟نکنه ازم دلسرد شدی؟آره یاسر؟؟اگه دلسرد شدی چرا امیدوارم کردی
هان؟یاسر جواب بده!!!

اون مینا که همیشه حرفاش و آروم و مهربون و شاد بیان میکرد کجا این مینا که حرفاش و با جیغ و داد و گریه و غم بیان میکنه کجا.... با بغض گفتم خانومم تو بهم شک داری؟

مینا=من الان فقط میخوام تو بیای پیشم همین!!

بهت قول میدم همه چی خوب پیش بره... ما مال همیم... تو برای یاسر دیوونه ای مینا... اونی که برای بدست آوردن خواسته هاش زمین و به زمان میدوزه... اون پسر تخس و غد قدیم که همه به خاطر اینکه از حق خودش دفاع میکرد بهش میگفتن دیوونه... تو عشق یاسری مینا

مینا=بهم اطمینان بده که میای دنبالم... بگو کجا میریم؟

بهت قول میدم به شرفم قسم به عشقمون قسم تو مال منی.... یکی از همین روزا میام دنبالت و باهم زندگیمون و میکنیم.... شاید میریم خارج به احتمال زیاد مینا=تا آخرش هستی؟؟

تا آخرش هستم زندگیم

مینا=مواظب خودت باش یاسر... من امیدم به تونه زود بیا

باشه عزیزم کاری نداری

مینا=نه

مواظب خودت باش عزیز دلم خدافظ

مینا=خدافظ

و قطع کردم زدم زیر گریه عشقم داغون شده بود افسرده بود با عصبانیت رفتم پیش بچه ها رو به نریمان با داد گفتم

مینا افسرده شده؟؟ چرا بهم نگفتی اینقدر داغون شده هان؟ چرا نگفتی؟ من نمیدونستم من آشغال نمیدونستم... عشقم داشت اونجا پرپر میشد من داشتم اینجا خوش میگذروندم؟؟ نریمان چرا نگفتی بهم؟

همه داشتن نگامون میکردن... اشکام میریخت پایین.... نریمان با لحن عصبی گفت

میگفتیم که چی بشه؟ چه کاری از دست تو بر میومد؟

میرفتم پیشش

نریمان=با اومدن تو همه چی خراب میشد وقتی میدیدن اومدی مادرت نگهت میداشت

تو هم محبور بودی بمونی آقا بزرگ هم تو این مدت عروسی مینا و میعاد و میگرفت

همین و میخواستی؟ من مشکلی نداشتم

زندگیم از هم پاشید نریمان عقدم با کثافتکاری میعاد خراب شد کلی درد نکشیدم که پیام

بفهمم تو این مدت عشقم که همه امیدم به اونه همه ی کارا رو دارم برای زندگی با

اون انجام میدم افسردگی گرفته

نریمان آروم گفت

میعاد مینا رو برده پیش روانشناس!!

با داد گفتم

چی؟

نریمان=اون موقع که مینا خوب بود تو گوشش میخوند که یاسر نمیاد دنبالت و هی فاز منفی میداد بعد مینا هم افسردگی گرفت بعد میعاد به آقا بزرگ گفت آقا بزرگ هم مغز متفکر گروه گفت بره پیش روانشناس آخر یه ماه تیمارستان بستریش کردن الانم هفته ای یه بار میره پیش روانشناس

گریه کردم چقدر سختی کشید مینا تو این مدت سرم و بین دستام گرفتم و گفتم یعنی عاقبت ما عاشقا همینه؟ تیمارستان؟ خوب برای چی؟ برای اینکه میجنگیم تا باهم باشیم؟ من مشکلی نداشتم از اینکه مینا زنم بشه چون میدونستم مینا تقصیری نداره اگه یه لحظه شک میکردم مینا با خواست خودش همچین کاری کرد نگاش هم نمیکردم هیچ ازدواج نمیکردم تا بترکه از حسودی...هیچوقت هم براش نمیجنگیدم چون میدونستم ارزش نداره....ولی مینا پاک بود...هنوزم هست چون تقصیری نداشتم مینا ارزش جنگیدن داره نریمان یعنی امثال مینا ارزش جنگیدن دارن....من یه زندگی آروم با مینا میخواستم همین...نه چیز دیگه...خودت که باید بهتر بدونی که وقتی فهمیدم عاشق دختر عمه ۶ سال از خودم کوچیکترم شدم چقدر خودم و سرزنش کردم چقدر از تو حرف شنیدم فحش شنیدم...نریمان من انگ بی ناموسی رو به جون خریدم من همه چی و به جون خریدم تا با مینا زندگی کنم و خوش باشم همین...هیچ چیز برام مهم نبود ولی...ولی....

گریه کردم که نریمان گفت

درست میشه یاسر

چطور؟ من اگه تا الان زنده موندم فقط به امید اینکه با مینا زندگی کنم...وگرنه اگه الان مینا با میعاد عروسی میکرد زنده بودنم فایده ای نداشت حسین=چرت و پرت نگو یاسر...همه چی درست میشه هه...من به مینا امید میدم تو به من؟

حسین خندید و گفت

آره دیگه

بهتره بریم سرم درد میکنه من میخوام استراحت کنم

سیگاری شدی؟

داغونی پسرت و میبینی مامان؟؟

مامان=من که از یک هفته پیش تا الان که اوادم اینجا دارم ذره ذره آب شدن و میبینم جیگرم ریش میشه...کی به فکر دل منه؟ها؟

من کجا رو اشتباه رفتم مامان؟

مامان=هیچ جا یاسرم ولی خوب دنیا بدون بدی معنی نداره

مگه بدبختی برای یه مدت کوتاه نیست؟ چرا بعد ۶ سال ولم نمیکنه؟؟

مامان=آرامش هم میبینی یاسر...مادرت بمیره دیگه زجر نبینی...مادرت بمیره که
 همراهت نبود عذابت و ببینه
 زد زیر گریه با بغض گفتم
 مامان،مامان میشه نری؟...من تنهام من نمیتونم...دیگه سخته خسته شدم
 مامان=مینا منتظر توه یاسر
 چقدر باید طول بدم یه سال دیگه؟دوسال دیگه؟؟مگه من چقدر ظرفیت دارم..؟؟مگه
 چقدر جون دار که زنده بمونم تا با مینا زندگی کنم
 مامان=یاسر حرفام یادت رفته؟؟
 ساکت شدم که گفت

من باید برم نریمان بیچاره دم در منتظرمه
 مامان باز بهم سر میزنی؟؟
 مامان=چشم گل پسرم چشم
 بفش کردم با تموم وجودم بوسیدمش که با اشک گفت
 مواظب خودت باش یاسر خداافظ
 خداافظ

و رفت

احساس کردم خیلی تنهام احساس کردم اصلا پشت و پناه ندارم...دیگه امیدی
 نداشتم...من باید چیکار کنم...سیگارم و روشن کردم و داشتم سیگار میکشیدم و به
 ساعت نگاه میکردم...آخرای سیگارم بود...با بغض توی دستم فشردم دستم سوخت
 ولی نه ب اندازه دلم که ۶ساله سوخته و جاش سوزش میکنه و آتیش میگیره ولی
 میریزه و خودش و دم نمیزنه..... دلم الان شدیدا آهنگ میخواست بنابر این آهنگ و پلی
 کردم شروع کرد به خوندن
 وقتی که نیستی قلبم میگیره
 نمیدونی بدون تو اینجا اسیره
 دیگه کسی نیست که درمونی باشه
 واسه دردای قلبم مرحمی باشه
 واسه دردای قلبم مرحمی باشه
 آروم ندارم نمیدونی بدون تو چه حالی دارم
 از غم دوریت من شبا روز و همش بیدارم
 این خاطرات و به یاد میارم
 دیگه بسته تاقت سختی ندارم
 آروم ندارم نمیدونی بدون تو چه حالی دارم
 از غم دوریت من شبا روز و همش بیدارم
 این خاطرات و به یاد میارم
 دیگه بسته تاقت سختی ندارم

بعد کمی مکث کرد و دوباره خوند
 دوری میکنی از منی که دل به تو بستم
 دیگه چاره ای نیست بدون تو تنها و خستم
 این روزا حال من بدون تو خیلی خرابه
 این جاده ای که توش افتادم رو به سرابه
 تو دوری میکنی از منی که دل به تو بستم
 دیگه چاره ای نیست بدون تو تنها و خستم
 این روزا حال من بدون تو خیلی خرابه
 این جاده ای که توش افتادم رو به سرابه
 آروم ندارم نمیدونی بدون تو چه حالی دارم
 از غم دوریت من شبا روز و همش بیدارم
 این خاطرات و به یاد میارم
 دیگه بسته تاقت سختی ندارم
 آروم ندارم نمیدونی بدون تو چه حالی دارم
 از غم دوریت من شبا روز و همش بیدارم
 این خاطرات و به یاد میارم
 دیگه بسته تاقت سختی ندارم
 آهنگ تموم شد....گریه ام شدت گرفت مینا مینا داغون شدم به خاطرت دختر

شهره=آقا یاسر من میخواستم...
 موبایلم زنگ خورد از ش معذرت خواهی کردم و موبایلم و جواب دادم
 الو
 یاسر
 جانم؟سلام مینا خانومم خوبی؟
 مینا=خوبم یاسر امروز میعاد از دستم عصبانی شد گفت باید از هم جدا شیم
 خوب؟؟

مینا=خوب بیا دیگه
 خوب صبر کن اقدام کنه دیگه دختر خوب من الان پیام صرف نظر میکنه
 مینا با اعتراض بغض کرد و گفت
 یاسر نداشتیم دیگه داری میپیچونی
 به خدا نمیپیچونم مینا به جون تو میام فقط صبر کن...الان کجایی؟
 مینا=خونه ی میعاد اینا
 کسی نیست داری صحبت میکنی؟
 مینا=نه میعاد عصبانی شد رفت کارخونه
 چرا بهم نگفتی میری پیش روانشناس؟

ساکت شد
 با توام مینا جواب بده... چرا بهم نگفتی اون آشغالا فرستادنت پیش روانشناس
 بازم ساکت بود
 مینا جوابم و بده داری دیوونم میکنی
 تو هنوز دست از سر مینا برداشتی؟
 یخ کردم میعاد بود... نمیترسیدم از اینکه بفهمه ولی وای نه نکنه بلایی سر مینا بیاره
 تو برداشتی که من بردارم
 میعاد=زورم به تو نمیرسه اما...
 یه دفعه صدای جیغ اومد ترسیدم میعاد با داد بهم گفت
 صداش و میشنوی لعنتی؟ آره عذاب بکش... اون موهایی که زندگی توئه الان تو دستای
 منه...کنده شدنش و حس میکنم
 مینا فقط جیغ میزد و گریه میکرد با التماس گفتم
 میعاد تو رو قرآن بر هرکی میپرستی و دوستش داری باهاش کاری نداشته باش من
 غلط کردم تو رو خدا
 میعاد خنده هیستریکی کرد و گفت
 نمیدونی وقتی التماس و میشنوم چقدر خوشحال میشم یاسر...یادت هست زیر کتکات
 چقدر التماس کردم ولم کنی؟؟دنیا چرخید و حالا نوبت منه و امروز روز انتقام تک
 پسر خاندان مهرنیا
 و قطع کرد هول کردم با ترس باز شمارش و گرفتم خاموش بود
 حسین خاموشه
 حسین=وای خدا یه بدبختی دیگه
 حسین من همین الان باید برگردم
 حسین=نه یاسر شاید نقشه باشه تا بیارتت تا عروسی برگزار بشه
 با داد و گریه گفتم
 حسین من دیگه تحمل ندارم
 حسین=یکم آرام باش بذار یکم بگذره زنگ میزنم به جانیار بره دنبال مینا خوبه
 همین الان...همین الان زنگ بزن
 حسین=الان اگه جانیار بره میعاد میفهمه از طرف توئه نمیفرسته مینا رو
 مینا زیر کتکاش بمیره چی؟
 حسین=نفوس بد نزن فعلا بذار کمی بگذره
 با هول کل مغازه رو طی میکردم و چشمم به ساعت بود حسین هم از من بد تر حسین
 حسین=خوب وقتشه
 بعد موبایلش و در آورد و زنگ زد به جانیار و بعد کمی صحبت قطع کرد و بهم گفت
 الان جانیار با مهشید میره اونجا خیالت راحت
 اگه دیر شده باشه چی؟

حسین با عصبانیت داد زد
 یاسر!!
 با بغض بهش گفتم
 خوب نگرانم
 لحنش و آروم کرد و گفت
 تو و مینا مال همین کسی هم جلو دار این تقدیر نیست جز خدا آروم باش و مثبت فکر
 کن الان دیگه به مینا زنگ نمیزنی عوضش خودت و برای رفتن آماده میکنی
 با خوشحالی گفتم
 باید برگردیم؟
 حسین=آره دیگه وقتشه
 اوکی.....اس بده به جانپار بگو آخر هفته بیاد اینجا
 حسین=باشه تو کجا؟
 برم خونه نیاز به تغییر اساسی دارم

دو هفته بعد
 دو هفته از اون اتفاق نکبتی میگذره منم داشتم روحیم و تقویت میکردم و نقشه
 میکشیدم...تنها مشکلم این بود نمیدونستم باید با مینا کجا فرار کنم جانپار آخر هفته
 اومد بود و گفت مینا رو بیهوش آوردن که لابد به خاطر شدت ضربه ها بود مهشید هم
 انگار چیزی میدونست ولی نمیگفت شاید ما اشتباه میکردیم...مغازه رو فروختیم و
 برای خونه مشتری اومده بود و حسین رفته بود برای سند دوسال قبل هم یه خونه و
 مغازه تو شهرمون گرفتیم مغازه همون جای قبلی بود اما خونه یه جای دیگه.....داشتم
 فکر میکردم که یهوایی موبایلم زنگ خورد برداشتم
 الو
 سلام

شهره بود با تعجب گفتم
 سلام شهره خانم خوب هستین؟طوری شده؟
 مرسی خوبم...راستش میخواستم ببینمتون
 با تعجب گفتم
 من و؟؟برای چی؟
 شهره این و اون پا کرد و با هول گفت
 خیلی مهمه خواهش میکنم
 باشه کی و کجا؟
 کافی شاپ سر کوچه مغازه ساعت ۴
 یعنی یه ساعت دیگه؟
 شهره=زوده؟

نه نه موردی نیست میام فعلا

شهره=فعلا

و قطع کردم یعنی چیکارم داشت سریع رفتم سمت حموم و یه دوش گرفتم و اومدم بیرون یه شلوار لش سیاه پوشیدم بعد یه پیراهن سرمه ای خیلی تیره یقه دیپلمات موهای تازه مدل و بوکسوری زدم و به طرف کج انداختم یکم ادکلن زدم و یه ساعت گذاشتم و پول و برداشتم و تو آینه به خودم نگاه کردم ته ریش چه بهم میومد!!!یه کتونیه سرمه ای پوشیدم و سوئیچ و گرفتم و برای حسین یه نامه نوشتم و رفتم بیرون ساعت سه و نیم بود سوار ماشین شدم خیلی ریلکس میروندم که راس ساعت ۴ رسیدم در ماشین و قفل کردم و رفتم داخل کلی دختر و پسر اونجا بودن نشستم رو یه صندلی صاحب اونجا رفیقم بود با موبایلم ور میرفتم که سیامک صاحب اونجا با خنده بهم گفت

چطوری یاسر خان؟

مرسی داداش تو خوبی؟

سیامک=قربانت...نورانی کردی داداش از این طرفا

خندیدم و گفتم

دعوت شدم

سیامک=خدا رو شکر یکی باعث شد شما بیای تا محفل ما نورانی بشه

خندیدم و گفتم

چاکریم

در باز شد و بلاخره بانو قدم رنجه فرمودن یه نگاه بهم کرد و با هول خواست بشینه مینا همیشه بهم میگفت وقتی با یه خانم میری کافی شاپ بلند میشی صندلی رو براش میکشی عقب تا بشینه بعد میری بشینی منم همین کار و کردم ولی تا خواست بشینه صندلی رو کشیدم عقب افتاد زمین چقدر خندیدم اون روز ولی باهام قهر کرد دهنم سرویس شد آخر با یه لواشک باهام آشتی کرد چقدر روز خوبی داشتیم

خوب هستین آقا یاسر؟

آره باهام کاری داشتی؟

نباید میزاشتم از من خوشش بیاد باید ازم بدش بیاد تا فراموشم کنه

جا خورد قرمز شد با تته پته گفت

نمیدونم چطوری بگم یعنی از کجا شروع کنم...

خوب برو سر اصل مطلب من زیاد وقت ندارم

یه نفس عمیق کشید چشماش و بست و گفت

من دوست دارم

حدس حسین درست بود با اخم گفتم

خوب؟؟

شهره قرمز شد و گفت

همین

همه من و دوست دارن مادرم، پدرم، رفیقم، عموم، پسر عمم و عشقم
 شهره آروم گفت
 منم از نوع آخری
 چرا فکر میکنی من بدردت میخورم؟؟
 شهره=دسته خودم نبود نمیدونم چی شد
 ولی این حسی که شما داری هوسه نه عشق در ضمن من سنم از شما بیشتره.. شما هم
 نمیتونی من و تحمل کنی زندگی با من سخته.. کم خودم عشق دارم
 شهره=من تحمل میکنم
 تحمل من خیلی سخته شهره خانم شما الان این و میگید شما نمیتونید مردی و تحمل
 کنید که دوستون نداره و اهمتی بهتون نمیده
 شهره ساکت مظلومانه بهم نگاه میکردم دلم کباب شد.... ادامه دارم
 شما دختر خیلی خوبی هستی شهره خانم مطمئن باشین اگه من عشق نداشتم حتما کیس
 مورد نظرم شما بودین ولی من قول دادم
 شهره=من معذرت میخوام... امیدوارم با کسی که دوست دارین خوشبخت شین این
 آخرین باره که همدیگه رو میبینیم آرزوی بهترین لحظه ها و چیزا رو براتون دارم از
 ته قلبم
 با لبخند گفتم
 منم همینطور... بمونید میرسونمتون
 شهره=نه دیگه باید برم
 حلالم کنید شهره خانم... واقعا متاسفم
 شهره=شمام همچنین عشق که زوری نیست... مواظب خودتون باشین خدافظ
 خدافظ
 و رفت همینطور نشسته بودم که یهو یه دختره اومد و بروم از اون جلفا که جون میده
 ضایعش کنی!!! با عشوه گفت
 ببخشید اینجا جای کسیه؟
 نه چطور؟
 با ناز نشست و گفت
 خواستم بشینم اینجا
 فکرکنم با رفیقاش که اون طرف میز بودن قول و قراری داشت چون تازه اونجا
 دیدمش با نیش خند بلند شدم و گفتم
 آها... خوش باش
 و رفتم بیرون و سوار ماشینم شدم و راه خونه رو پیش گرفتم

یک ماه بعد

یک ماه گذشت و من از مینا خبری نداشتم و این موضوع کمی عصبیم میکرد هنوز نرفته بودیم و فعلا خونه سامان رفیقم موندگار شدیم داشتیم سیگار میکشیدیم که گوشیم زنگ خورد

الو

یاسر

مehشید بود گریه میکرد با نگرانی گفتم

مehشید چی شده اتفاقی افتاده؟

یاسر... یاسر... مینا... مینا...

مینا چی؟ بگو دختر داری جون به لبم میکنی

مehشید=مینا حامله ست.... قراره هفته بعد سه شنبه عروسیشون و بگیرن یاسر باید

بیای تو رو خدا مینا داره نابود میشه میعاد نمیداره بچه رو بندازه تو رو خدا بیا

دیگه هیچی نفهمیدم دنیا رو سرم خراب شده بود موبایلم از دستم افتاد و خورد شد چی

میگفت؟ نه نه دروغه دروغه آره دروغه مینا حامله نیست نه.. برای همین مehشید چیزی

نمیگفت... به آینه نگاه کردم اون حامله ست و هفته ی بعد عروسیشه؟؟ امیدم از بین

رفت دیگه تلاش بی فایده بود دادی زدم و محکم به آینه مشت زدم و با یکی از شیشه

هاش رفتم تا نبینم از دستم رفت خون و حس کردم گریه کردم با داد گفتم

خدا این حق من نبود... خدا این حق یه عاشق نیست... خدا امیدم نا امید شد

کم کم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم

سه روز بعد

حسین=بلند شو

بلند شدم

حسین=بیشترین سابقه خودکشی.... خوب برو دست مینا رو بگیر جیم بزن دیگه برادر

من این بچه باز یا چیه؟؟

حسین من باختم

حسین=هنوز به عروسی مونده

فرداست

حسین=فرداست و تو اینجا نشستی

راست میگی باید بریم حسین

حسین=بریم

سریع بلند شدم بعد ۶ سال حالا وقت برگشت بود شب بود و من فردا میرسیدم به شهر

خودمون دستم بانداژ شده بود بلند شدم یه سیوشرت یه یه شلوار مشکی پوشیدم و یه

تاپ رکابی و گردنبند مینا روش و رفتم بیرون حسین نشست جلو منم نشستم ماشین و

روشن کردم و با بسم ا... حرکت کردم

چقدر تغییر کرده شهر
 حسین=بعد ۶ سال میخوای تغییر نکنه... الان میخوای کجا بری؟
 خونه آقا بزرگ
 حسین=اونجا برای چی؟
 ببینم کجان
 حسین=خوب بریم زود تر
 پوزخند زدم و گفتم
 خودت و آماده کن آقا بزرگ دیوونه برگشت
 با سرعت طرف خونه آقا بزرگ راندم بلاخره رسیدم پارک کردم خواستم پیاده شم که
 حسین گفت
 من پیام؟
 نه خودم میرم
 حسین=مواظب خودت باش
 یه نفس عمیق کشیدم و گفتم
 باشه
 پیاده شدم با دستای مشت شده و ابرو ها گره خورده رفتم تا عشقم و پس
 بگیرم...!!! یادم اومد خاطره هایی که اینجا داشتم روز عقد مینا، گریه هامون، خنده
 هامون، کل کلامون تو این خونه، دعوا هامون، بچگیهامون، بازیهامون... اشک ریختم و
 به یاد بچگی هامون... رفتم داخل باغ... تمام صحنه ها اومد جلو چشمم... آبشاری که تو
 خونه آقا بزرگ بود و ما آب تنی میکردیم.... جلوتر درخت بید مجنون که یه نیمکت
 زیرش بود و من و مینا از رویاها و آرزو هامون میگفتیم... جلوتر کنار قفس مرغ عشق
 عا که همه شاهد جنگیدن من بودن.... دم در از کفشا میشد فهمید که شلوغ کفشام و در
 آوردم و رفتم...
 یه پله
 ترسیدم دیر شده باشه
 دوپله
 خواستم محکم باشم
 سه پله
 نباید دلم بسوزه
 چهار پله
 مثله قدیم باید تخس و مغرور باشم
 پنج پله
 مثل قدیم کسی که هر چی میخواست بدست می آورد
 شیش پله
 مثله قدیم حرف زور تو کلش نمیرفت

هفت پله
 مثله قدیم بزرگ کوچیک نمیشناخت ضایع میکرد
 هشت پله
 کسی که هنوز باید بجنگه مثله قدیم
 نه پله
 اما اون یاسر دیگه مال قدیما نیست و هنوزم همون یاسر
 اما آخرین
 پله یاسر برگشت
 در و با شدت باز کردم همه ساکت شدن دیگه از خنده ی چند دقیقه پیش خبری نبود با
 تخیسی گفتم
 چی شد داشتین میخندیدین بخندین ادامه بدین راحت باشین
 آقا بزرگ با شوک گفت
 یاسر!!!
 با تهدید گفتم
 کابوست برگشت آقا بزرگ اومد تا نابودت کنه
 با عصبانیت داد زدم
 مینا کجاست؟
 هیچکس حرفی نمیزد که عصبانی تر شدم و گفتم
 چرا لال شدین؟
 بلند تر داد زدم
 گفتم کجاست؟
 ز نعمو حمید با فیس گفت
 عروسم رفته آرایشگاه
 با حرص گفتم
 بیخود عروسم عروسم نکن مینا عروس مامان منه
 بعد پرسیدم
 کدوم آرایشگاه؟؟
 آقابزرگ=یاسر بهتره دیگه بیخیال مینا شی اون دیگه مال میعاده امشبم که
 عروسیشونه
 شما مفتشی که من میخوام چیکار کنم چیکار نکنم؟؟
 بابا=یاسر مودب باش
 بهتره رک و راست بگین مینا کدوم آرایشگاست وگرنه هر چی دیدین از چشم خودتون
 دیدین
 آقابزرگ=ما هیچکدوم نمیدونیم ولی اگه میخوای ببینیش شب بیا تالار حمید الانم بمون
 ناهار بخور

با نفرت نگاش کردم و گفتم
 همینم مونده سر سفره تو بشینم
 بعد رفتم و در و محکم بستم سریع رفتم پایین و دویدم سمت ماشین سوار شدم که
 حسین گفت
 چی شد؟
 آرایشگاه فقط نمیدونن کدوم آرایشگاه تالار عمو حمید مراسم و گرفتن شب باید سریع
 خودمون و برسونیم اونجا
 حسین=الان کجا بریم؟
 چه میدونم
 حسین=پس بیا اول بریم یه ناهاری کوفتی چیزی بخوریم بعد میریم مغازه یه لباسی
 چیزی پیدا کنم بپوش
 همینم مونده تو عروسیه عشقم تیپ بزنم برم
 حسین=خنکول یه تیپ ناشناس بزن کسی نشناستت
 سریع بریم یه چیزی کوفت کنیم
 ماشین و روشن کردم و رفتیم طرف ساندویچی سعید تو ماشین منتظر بودم تا حسین
 غذا رو بگیره صندلی رو خوابوندم و پام و گذاشتم رو فرمون و به موبایلم نگاه
 میکردم رفتم تو ویدئو اولین ویدئو رو باز کردم: این مینا آتیش پاره داشت لواشک
 میخورد و تو ماشین منتظرم بود که یهو خوابش برد الانم میخوام بیدارش کنم سریع
 دستم و خیس کردم و ریختم تو صورتش با ترس پرید یه جیغ کشید زدم زیر خنده که
 با حرص گفت: مرض بیشعور بعد قهر کرد و پیاده شد...
 خندیدم از دیوونه بازیمون زدم تو کلیپ بعدی: تو ماشین بودیم داشتیم میرفتیم خونه ی
 جانپار اینا صدای ضبط زیاد بود و مینا داشت میرقصید حواسش نبود دارم فیلم میگیرم
 که آخر وقتی هوش اومد گفت: دیوونه الان میکشیمون بندازش زمین... خندیدم و
 گفتم: این همه مدت دستم بود نکشتمت الان میکشمت؟؟ مینا: یاسر کتک
 میخوریا!! جمعش کن ببینم.... و کلیپ قطع شد
 لبخند تلخی زدم بغض کرده بودم دلم میخواست سریع با مینا برم... موبایلم و که تازه
 خریده بودم خاموش کردم و گذاشتم رو داشپرد شیشه ماشین زده شد آوردم پایین یه
 بچه بود که گل دستش بود
 بچه=سلام عمو
 سلام دختر خانم... خوبی عمو؟
 بچه با لبخند زیبا گفت
 مرسی
 اسمت چیه عمو؟
 ژاله
 وای وای وای چه اسم قشنگی داری

پام و از فرمون آوردم پایین و گفتم
چیزی شده عمو؟؟
ژاله=عمو یه شاخه گل ازم میخری از صبح هیچی نخوردم
همش و بده
ژاله با تعجب گفت
همه رو عمو؟
آره عزیزم
داد بهم ازش گرفتم و دوتا تراول دادم بهش و گفتم
خوش باش برو واسه خودت کلی خوراکی بخر
ژاله با خوشحالی گفت
مرسی عمو
خواهش میکنم گلم
ژاله=خدافظ
خدافظ
و رفت...چقدر راحت خوشحال شد دختری که تازه داشت برای خریدن یه شاخه گل
ناله میکرد به گل نگاه کردم دیگه عشقی برام نمونده بود که بهش بدم خنده هیستریکی
کردم و با بغض گفتم
چرا این دختر باید برای من میورد خدا؟ تو که میدونستی من عشقم و از دست دادم
برای چی این دختر و برای من فرستادی؟؟
اشکام ریخت گفتم
خدایا چرا! مگه من چیکار کردم؟ مگه کم تلاش کردم چرا باید از دستش بدم؟ به این
راحتی؟ خدایا... برای من یه جا رو حاضر کن منم میام پیشت... قشنگ برام تعریف کن
چرا نباید بهش میرسیدم... دیگه تا آخر عمر پیشت میمونم توهم بگو هم راضیم کن
اشک میریختم تا اینکه در باز شد و حسین اومد نشست داخل بعد ساندویچ و گرفت
طرفم و گفت
بگیر بخور
بهش نگاه کردم چقدر دوستش داشتم این پسر دنیای معرفت و مرام بود خیلی مرد بود
یکی زدم پشتش و با لبخند گفتم
خیلی مردی رفیق
خندیدو گفت
چرا گریه کردی؟
هی... روزگار... بخور بیخیال
حسین=این گل واسه کیه؟؟
یه نگاه به گلا انداختم و گرفتم طرفش و گفتم
برای با معرفت ترین رفیق که نه داداش دنیا

حسین با خنده از دستم گرفت و گفت
مرسی داداش... حالا بگیر بخور سریع بریم مغازه
شروع کردم به غذا خوردن و وقتی تموم شد حرکت کردیم سمت مغازه حسین رسیدیم
و پارک کردیم به ساعت نگاه کردم ۳ بود بلند شدیم رفتیم داخل کلی وسیله رو باز
کردیم آخر سر یه شلوار ارتشی که رو مچش کشت داشت و شیش جیب بود گرفتم با
یه تیشرت سیاه که کلی نقش و نگار داشت و یه سیوشرت سیاه کلاه دار رو به حسین
گفتم

کاغذ و خودکار داری؟

حسین=آره چطور؟؟

بده بدو

سریع یه کاغذ و خودکار بهم داد رفتم یه گوشه دور از چشمش شروع کردم به نوشتن
حواسش بهم نبود سریع نوشتم به ساعت نگاه کردم ساعت ۶ بود کاغذ و تا کردم و
رفتم پیش حسین نشستم پیشش و گفتم

حسین

حسین=بله

بیا

حسین به کاغذ نگاه کرد و گفت

این چیه؟

باز میکنی باز میبینیش فقط باید یه قوی بهم بدی

حسین=چه قوی؟

تا از رفتم مطمئن نشدی نخونی و جلوی جمع بخونی

حسین=هر چی تو بگی ولی متوجه منظورت نشدم

حسین=اوکی... ساعت چنده؟

۶ و ربع

حسین=آهان

کاغذ و ازم گرفت و گذاشت تو جیبش و گفت

زنگ میزنم میپرسم اگه مینا اینا اومدن میریم اگه نیومدن نمیریم تا بیان

عالیه... من برم یه دور به اطراف بزنم میام

حسین=باشه مواظب خودت باش

باشه

و رفتم با لذت کل شهر و طی کردم امید وارم زود تر ساعت ۹ بشه تا عملیات فرار و

شروع کنیم

حسین=کجا بودی معلوم هست؟؟ ساعت نه و نیمه زنگ زدم به جانیاار گفت اومدن

باشه الان میرم آماده میشم

سریع رفتم اتاق پرو و لباسم و عوض کردم و پریدم بیرون سریع مغازه رو تعطیل کرد و رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم گاز دادم خیلی سریع میرفتم بالاخره رسیدیم پیاده شدیم ماشین و قفل کردم پریدم داخل مردا دم در بودن جانیار اومد طرفم و گفت کجا بودین؟؟

حسین=اومدن؟

جانیار=آره بابا...میعاد آشغال وقتی اومد بهم گفت به رفیقت بگو دیدی مال خودمه..میخواستم بخوابونم دهنش ولی نریمان جلوم و گرفت یه خنده عصبی کردم و گفتم

نمیدونه الان تمام آرزو هاش خراب میشه

بیخیال بریم داخل باهم رفتیم داخل همه دست میزدن و خوشحال بودن همه بودن آقا بزرگ،بابا،آقا جون....همه مینا رو به زور آوردن وسط تا برقصه رمقی نداشت ولی میرقصید از دور نگاهش میکردم چه خوشگل شده بود!!با لباس سفید مثله فرشته ها بود!!عشقم ببخشید که نتونستم روز عروسیت با خوشحالی بیام..مینا ببخشید نتونستم تو رو به آرزوت برسونم..ببخشید که دیر کردم...منو ببخش اگه ازت غافل شدم من و ببخش...اشک میریختم

حسین با بغض گفت

یاسر حالت خوبه؟

خوبم حسین خیلی خوبم...دارم مینا رو با لباس عروس میبینم خیلی خوشحالم...دارم عروس شدنش و میبینم خیلی خوشحالم...حسین مینا خیلی دوست داشت لباس عروس بپوشه منم دوست داشتم با لباس داماد همراهیش کنم...چه فرقی میکنه مهم اینه اون به آرزوش رسید من نرسیدم اون لباسش و پوشید ولی من نه...از اینکه به آرزوش رسید خیلی خوشحالم حسین خیلی خوشحالم

حسین آروم آروم اشک ریخت جانیار هم همین با خنده گفتم

شما چرا اشک میریزین رفقا؟؟خوشحال باشین...خوشحال...امروز روز خوبی برای

رفیقتونه ببین من میخندم!!شما هم بخندین

رفتیم طرف دری که به سمت حیاط خلوت بود رو به بچه ها گفتم

خواهش میکنم بذارین تنها باشم

رفتم تو حیاط خلوت هوا خوب بود چه راحت باختمش...خدایا مرسی که تا اینجا هوام

و داشتی واقعا ممنونم...حالا بهم بگو چرا؟چرا؟

گریه کردم کاغذی که غروب نوشتم و گذاشتم رو لبه ساختمون و یه سنگ هم گذاشتم روش تا نیوفته از بالا به پایین نگاه کردم یه خنده کردم در باز شد خودش بود کنارم

و ایستاد و گفت

چی شد یاسر؟

نمیدونم

مینا=سرنوشت ما این بود؟

آره
نگاش کردم بغلش کردم و گفتم
انکاش همه چی همونطور میشد که پیش بینیش رو کرده بودیم همون که تو رویامون
ساخته بودیم
از بغلم آوردمش بیرون که با گریه گفت
مگه قرار نبود فرار کنیم؟؟
آره هنوزم سر حرفم هستم
مینا=تا آخرش هستی؟
اینجا دیگه آخرشه مینا
مینا=منظورت چیه؟
اینجایی که قراره بریم هیچکس دستش به ما نمیرسه
مینا منظورم و فهمید و گفت
آخر و عاقبت هر عاشقی همینه
آره...البته برای ما که اینطور بود بقیه رو نمیدونم
مینا=پس بیا بریم تا نیومدن
مینا
مینا=جان دلم
عاشقتم
مینا=منم عاشقتم
بزن بریم
مینا=حاضرم

حسین
همه داشتن دنبال عروس میگشتن خودم نگران یاسر شده بودم اگه قرار بود فرار کنه
باید از در میرفت نه از بالکن ساعت ۱ بود و همه داشتن دنبال مینا میگشتن راستش
خودم نمیدونستم مینا کجاست شاید پیش یاسر باشه رفتم سریع به نریمان موضوع و
گفتم اونم سریع همه رو جمع کرد و رفتیم رو بالکن همه جا رو گشتن ولی نبود یه
کاغذ دیدم سریع رفتم گرفتم همه جمع شدن شروع کردم به خوندن
سلام

الان که شما دارین این نامه رو میخونین من و مینا رفتیم به یه جای دور جایی که
هیچکس دستش بهمون نمیرسه!! دیدی میعاد گفتم که مینا مال منه!! هیچکس نمیتونه
پیدامون کنه...حالا اگه میخوایین یه ردی از مون پیدا کنین به پایین یه نگاه بندازین
قربان شما یاسر

با عجله نامه رو انداختم و از بالا به پایین نگاه کردم نه امکان نداره...همه گریه
میکردن و جیغ میزدن ولی من شوکه بودم سریع رفتم پایین و رفتم بالا سرش خون

همه جا رو گرفته بود لباس سفید مینا با رنگ قرمز مخلوط شده بود و دوتا عاشق تو بغل هم جون دادن یاد نامه یاسر افتادم همه اومدن پایین شروع کردم به خوندن سلام اینم وصیتنامه من!!

مامان تو رو خدا گریه نکن برام خوشحال باش چون یاسر ت الان دیگه راحت شد... مامان گریه نکن فقط از خدا بخواه خودکشیم و ندید بگیره و بفرستتم بهش... آخه این دنیا برام جهنم بود میخوام یکم بهشت و تجربه کنم...

بابا مواظب مامان باش تو همیشه میگفتی تنبلی ولی این تنبلی فقط برای ۱ سال بود من ۶ سال داشتم برای داشتن مینا میجنگیدم... پس دیگه تنبل نیستم نه بابا؟؟

من هیچی نمیخواستم فقط عشقم و میخواستم تا کمی رنگ خوشی ببینم مگه عاشق شدن اشتباه بود؟ من دست و پا زدم تا مینا برای من باشه اما شما دست و پام و بستین تا دیگه نتونم بدستش بیارم...

جانیار داداش گریه نکن داداش راحت شد یادته گفتی مینا مال تونه؟؟ بلاخره مال من شد جانی

نریمان عمو جان میدونی چقدر دوست داشتم صدات کنم عمو؟؟ عمو یادته گفتی میخوای با مینا کجا فرار کنی؟ گفتم یه جا که نگهبان خیلی قوی ای داره و هیچکس نمیتونه پیدامون کنه!!! میدونی کجا بود؟ پیش خدا... نگهبانمون خداست و اون از ما محافظت میکنه دیگه کسی کارمون نداره دیگه عذاب نمیبینم با مینا خوشم نترس!!!

من دیوونه نبودم فقط دوست داشتم عشقم مال خودم باشه نمیخواستم از دستش بدم همین ولی آخر و عاقبت جنگیدن و دست و پا زدنم شده بود دیوونه خونه!!!

و آخرین حرفم به حسین... از بچگی مثله داداشم بودی همیشه تکیه گاهم بودی خیلی دوست دارم حسین زمانی که پدر و مادرم نبودن تو بهم کمک کردی برم تهران به خاطر من همه چی و فروختی کمکم کردی... همه جا به دادم رسیدی نگرانم بودی مثله داداش بودی برام و اینو مطمئن باش اینقدر برام عزیزی که حاضرم قسم بخورم دنیا رو بریزم زیر پات کم لطفی کردم من و بابت همه زحماتی که بهت دادم ببخش و ازت ممنونم به خاطر لطف هایی که در حقم کردی

دیگه راحت شدی رفقا دیگه کسی نیست براتون ناله کنه و شما براش زحمت بکشین واقعا دوستون دارم

دیدار به قیامت... از طرف یاسر مهرنیا ملقب به یاسر دیوونه

با شوک به کاغذ نگاه کردم زدم زیر گریه به چهره خون آلود و مرده ش نگاه کردم گریه کردم و فریاد کشیدم

یاسر

پایان

کپی از رمان پیگرد قانونی دارد

تحت حمایت انجمن کافه تک رمان

نویسنده: مینا (مبینا) قاسمی

telegram.me/cafeetakroman